

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لیست ترتیبی خطبه‌های محرم سال ۱۳۹۱

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

- ۰۱ - خطبه‌ی شب اول - ۲۶ آبان ۹۱
- ۰۲ - خطبه‌ی شب دوم - ۲۷ آبان ۹۱
- ۰۳ - خطبه‌ی شب سوم - ۲۸ آبان ۹۱
- ۰۴ - خطبه‌ی شب چهارم - ۲۹ آبان ۹۱
- ۰۵ - خطبه‌ی شب پنجم - ۳۰ آبان ۹۱
- ۰۶ - خطبه‌ی شب ششم - ۱ آذر ۹۱
- ۰۷ - خطبه‌ی شب هفتم - ۲ آذر ۹۱
- ۰۸ - خطبه‌ی شب هشتم - ۳ آذر ۹۱
- ۰۹ - خطبه‌ی شب نهم (شب عاشورا) - ۴ آذر ۹۱
- ۱۰ - خطبه‌ی روز عاشورا - ۵ آذر ۹۱
- ۱۱ - خطبه‌ی شب دهم (شب اول شهادت امام حسین (ع)) - ۵ آذر ۹۱
- ۱۲ - خطبه‌ی شب یازدهم - ۶ آذر ۹۱
- ۱۳ - خطبه‌ی شب دوازدهم - ۷ آذر ۹۱
- ۱۴ - خطبه‌ی متی ترانا و نراک (اولین جمعه بعد از عاشورا) - ۱۰ آذر ۹۱
- ۱۵ - خطبه‌ی شهادت حضرت رقیه (س) - ۲۷ آذر ۹۱
- ۱۶ - خطبه‌ی یا غیاث المستغیثین (جمعه‌ی قبل از اربعین) - ۸ دی ۹۱

اللهم عجل لوليک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

قبل از قرائت خطبه‌ی گران‌بها و بزرگ‌امشب که سرشار است از رحمت الهی و عنایت و لطفِ خاصه‌ی مولا و سرورمان امام زمان (عج) مطالبی را برای درک بهتر عزیزان اعلام می‌داریم باشد که از این دریای احسان که پر از حقیقت ایمان و حق است بتوانیم از دهه‌ی محرم امسال نیز کسب فیض کرده و آن را چراغ راه حق‌شناسی و حق‌مداری و حق‌جوی‌مان قرار دهیم. خداوند را شاکریم که با وجود ناسپاسی‌مان، در رحمت خود را در شناخت حق از باطل به رویمان باز فرموده و در زمانه‌ای که مدعیان دوستی با امام حسین (ع) محرم و نهضت عاشورا را با اعمال جاهلانه و باطلانه‌ی خود به بازی گرفته‌اند و امام حسین (ع) و امام عصر (عج) را مکدر و غصه‌دار نمودند، ما را از این نعمت و رحمت بی‌همتا برخوردار فرموده است.

باید باور کرد و یقین داشت که اسلام حقیقی در صحرای کربلا ده روز زندگی کرد و پایان ده روز آغاز حرکتی شد که ندایش بعد از گذشتن سالیان طولانی هر سال رساتر و اشتیاق مشتاقان شناخت حق از باطل برایش افزون‌تر می‌گردد، در عوض عده‌ای که دنباله‌روی باطلان کربلا هستند برای رسیدن به امیال نفس‌های سرکش دنیایی خود با بهره‌گرفتن از ناآگاهی مردم سعی در تحریف و بازیچه‌قرار دادن حقیقت آن دارند و باید به آن‌ها گفت: آیا موقع آن نرسیده تا کمی در کارهایتان اندیشه کنید؟ همان‌گونه‌ای که پروردگار عالم در کتاب آسمانی فرموده‌اند: آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است که دل‌هایشان در برابر یاد خدا و آن سخن حق که نازل شده است خاشع شود و همانند آن مردمی نباشند که پیش از این کتابشان دادیم و چون مدتی برآمد دل‌هایشان سخت شد و بسیاری نافرمان شدند. بله خداوند مهربان به‌وسیله‌ی نهضت عاشورا راه شناخت دین، حق و باطل، پاک و ناپاک و عشق و ظلمت را به همه‌ی مردم نشان داد پس چرا فراموشمان شد، عبرت نگرفته و راه باطل و تباهی را پیش گرفتیم؟

اینک ما که بر سر سفره‌ی احسان الهی و لطف و عنایت امام عصر (عج) نشسته‌ایم باید که با دقت و اندیشه در مورد خطابه‌ها، خود را نجات دهیم؛ مایی که در دهه‌های محرم سال‌های گذشته به حقیقت نهضت امام حسین (ع) تا روز عاشورا با عنایت امام و مولایمان آگاهی پیدا کردیم، در این دهه ما را با حقیقت نهضت پیام‌آوران عاشق و دل‌باخته‌ی عاشورا آشنا می‌فرمایند چون کم‌کم زمان، خود را آماده می‌سازد تا نوشنده‌ی شراب حقیقتی شود که سال‌ها منتظرش بود، با رنج‌های حضرت زینب (س)، رنج کشیده و با غربت فرزندان رسول خدا غربت مظلومیتی را حس کرده که فریادرس آن جز امامش کس دیگری نیست.

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قبل از قرائت خطبه‌ی گران‌بها و بزرگ‌امشب که سرشار است از رحمت الهی و عنایت و لطفِ خاصه‌ی مولا و سرورمان امام زمان (عج) مطالبی را برای درک بهتر عزیزان اعلام می‌داریم باشد که از این دریای احسان که پر از حقیقت ایمان و حق است بتوانیم از دهه‌ی محرم امسال نیز کسب فیض کرده و آن را چراغ راه حق‌شناسی و حق‌مداری و حق‌جوی‌مان قرار دهیم. خداوند را شاکریم که با وجود ناسپاسی‌مان، در رحمت خود را در شناخت حق از باطل به رویمان باز فرموده و در زمانه‌ای که مدعیان دوستی با امام حسین (ع) محرم و نهضت عاشورا را با اعمال جاهلانه و باطلانه‌ی خود به بازی گرفته‌اند و امام حسین (ع) و امام عصر (عج) را مکدر و غصه‌دار نمودند، ما را از این نعمت و رحمت بی‌همتا برخوردار فرموده است.

باید باور کرد و یقین داشت که اسلام حقیقی در صحرای کربلا ده روز زندگی کرد و پایان ده روز آغاز حرکتی شد که ندایش بعد از گذشتن سالیان طولانی هر سال رساتر و اشتیاق مشتاقان شناختِ حق از باطل برایش افزون‌تر می‌گردد، در عوض عده‌ای که دنباله‌روی باطلان کربلا هستند برای رسیدن به امیال نفس‌های سرکش دنیایی خود با بهره‌گرفتن از ناآگاهی مردم سعی در تحریف و بازیچه‌قرار دادن حقیقت آن دارند و باید به آن‌ها گفت: آیا موقع آن نرسیده تا کمی در کارهایتان اندیشه کنید؟ همان‌گونه‌ای که پروردگار عالم در کتاب آسمانی فرموده‌اند: آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است که دل‌هایشان در برابر یاد خدا و آن سخن حق که نازل شده است خاشع شود و همانند آن مردمی نباشند که پیش از این کتابشان دادیم و چون مدتی برآمد دل‌هایشان سخت شد و بسیاری نافرمان شدند. بله خداوند مهربان به‌وسیله‌ی نهضت عاشورا راه شناخت دین، حق و باطل، پاک و ناپاک و عشق و ظلمت را به همه‌ی مردم نشان داد پس چرا فراموشمان شد، عبرت نگرفته و راه باطل و تباهی را پیش گرفتیم؟

اینک ما که بر سر سفره‌ی احسان الهی و لطف و عنایت امام عصر (عج) نشسته‌ایم باید که با دقت و اندیشه در مورد خطابه‌ها، خود را نجات دهیم؛ مایی که در

دهه‌های محرم سال‌های گذشته به حقیقت نهضت امام حسین (ع) تا روز عاشورا با عنایت امام و مولایمان آگاهی پیدا کردیم، در این دهه ما را با حقیقت نهضت پیام‌آوران عاشق و دل‌باخته‌ی عاشورا آشنا می‌فرمایند چون کم‌کم زمان، خود را آماده می‌سازد تا نوشنده‌ی شراب حقیقتی شود که سال‌ها منتظرش بود، با رنج‌های حضرت زینب (س)، رنج کشیده و با غربت فرزندان رسول خدا غربت مظلومیتی را حس کرده که فریادرس آن جز امامش کس دیگری نیست.

سال شمسی با فصل بهار آغاز می‌گردد و طبیعت به خود می‌بالد که در آن گل‌های زیبا باز شده و چشم نوازی می‌کند ولی بعد از تمام شدن فصلِ سرسبزی، همه پژمرده شده و از بین می‌روند. سال قمری با بهار محرمی آغاز می‌شود که گل‌هایش ریشه در توحید و حق و شاخه‌های استوارش ریشه در ایمان و عشق به خداوند دارد و تا ابد شاداب و بدون خزان است و باید بدانیم و باور کنیم که اولیاء و اهل‌بیت پیامبر خاتم (ص) آشناترین انسان‌ها در همه‌ی کائنات و زمین هستند ولی متأسفانه آنچه غربت آنان است جهل جاهلان در عدم شناخت واقعی وجود آنهاست و تفاوتی ندارد چه در شب دهم محرم ۶۱ مابین تهی مغزان لشکر باطل باشند یا در محرم عصر حاضر در میان عزاداری عزاداران، پس شام غریبان اهل‌بیت به یک شب ختم نشد.

اینک شما که در این گوی عشق حضور دارید با اندیشه، به خطبه‌ی امشب خوب توجه کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۲۶ آبان ۹۱

خطبه‌ی شب اول

سلام بر ماهی که آغازش چونان بهاری است که در جان پر شورش شکفتن غنچه‌هایی را به پیشواز می‌رود که در انتظارشان سر اطاعت به فرمان خالق خویش نهادند تا اسرار جانشان را ورق به ورق از هم بگشایند و نامشان از غنچه به گل تبدیل شود و آنگاه رنگ و بوی‌شان جان را به وجد آورد؛ آدمیان به تماشا بایستند؛ عده‌ای آنان را بر

شاخه‌ی استوارشان بستایند و عده‌ای در گلدان گل؛ آنان که لطافت را در ریشه‌ی استوار ببینند صاحب ریشه را بستایند و آنانی که به گلدان بنگرند گل را.

سال قمری با نامی آغاز می‌شود که گل‌هایش دارای ریشه‌ای استوارند، ریشه‌ای که انوارش بر سرشاخه‌ی زیبایش جلوه‌گر است. چشم‌های عاشق بر این گلستان زیبا می‌نگرد و از شورش به وجد می‌آید؛ دست‌ها با نامش به سخن در می‌آید؛ چه اسراری در این طلوع است که آن را در زمان جاودانه نمود و هرگز غروبی را برایش رقم نزد؟ طلوع اولین روز محرم بر صحرایی خشک نوید شکفتنی را به همراه داشت که هرگز خزانی را تجربه نکرد؛ امشب گنجینه‌ای از این گلستان را باز می‌کنیم تا مشتاقان یافتنش بر سر سفره‌ی احسانش بنشینند و از رزق بی‌منت‌هایش جانشان را متنعم کنند.

به چادر مولایمان حسین (ع) می‌رویم تا حکایت ده شب دلدادگی را از زبان مبارکش به تاریخ محرم هدیه کنیم، تاریخی که زبانش آیات کریمه‌ی قرآن است نه بازیچه‌های کودکانه.

مولایمان می‌فرمایند: ای شیفتگان حق، جانتان را مهمان این صحرا کنید تا زمان ده شب، با آنچه از آن در گذر عمرتان است سپری شود و ماجرا از غروب عاشورا با این ده شب هم‌سفر گردد.

چه روزی بود دهم محرم سال ۶۱ هجری! آغازش لطف و کرم بود و پایانش وعده‌های قرآن کریم. نام شبش شام غریبان است؛ کدام غریبان؟ فرزندان جانشین پیامبر که در عالم غریب نیستند بلکه جان‌هایی غریب‌اند که از عقل تهی می‌باشند و آنان در میان این تهی مغزان، غریب بودند مانند امشب که اولین روز محرم است و اهل‌بیت رسول خدا در میان تهی مغزان غریب هستند. امشب شام غریبان است نه دهم محرم، غربت جهادی که به ابزارهای باطل آراسته گشته تا نمایشنامه‌ای را بر صحنه‌ی ایام به اجرا درآورد و نامش را عزاداری بخواند؛ هیئات بر این ذلتی که زمین و آسمان از آن غمگین است و شیفتگان حقیقت جویش چونان شمعی بر گرد خورشید می‌چرخند تا تاریکی جهلشان در تابشش به روزی پرفروغ بدل گردد، آن روز همانند عاشورا در زمان امتداد یابد، مردمان بیایند و بروند و میراث بران حقیقت آن باشد.

اسارت جانها در بی فروغی هدایتشان معنا شود نه در اسارت فرزندان بنی‌هاشم پس در هر شب، حادثه‌ی اسارت اهل‌بیت بعد از واقعه‌ی عاشورا را برایتان حکایت می‌کنیم تا حقیقت طلبان به همراه مهمانان خوان الهی از رزق آسمانی‌اش بهره‌مند شود پس دست‌ها را به دعا برمی‌داریم:

بار الها جهل مانند سایه‌ای است که همواره در نور و ظلمت به همراه انسان است پس به کرمت ما را از شر این ظلم که بر جانمان روا داریم در پناه کرمت حفظ بفرما.

آمین

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۲۷ آبان ۹۱

خطبه‌ی شب دوم

به نام آغازکننده‌ی آفرینش، پروردگار رحیم و رحمان و فرمانده‌ی یگانه‌ی جهان پر رمز و راز، رازهای آشکار و نهان و سخنان حق علیه باطل.

باطل چیست؟ آیا توان عقلی مردمان قادر به درک باطل است؟ اگر بود شیعیان خالص به دنبالش روان نمی‌شدند و جانشان را در تیررس شیطان جهل قرار نمی‌دادند. افسوس بر جان پاره پاره‌ای که افسون شیطان بر آن می‌تازد و او در این افسون شیطانی، باطل را حق تصور می‌کند؛ به دنبالش می‌دود؛ نامش را می‌ستاید و در پرده‌ی جهل فرو می‌رود؛ به فرامین پروردگارش توجه نمی‌کند؛ هدایت را در بت ساخته شده به دست خویش می‌بیند؛ در جهلش می‌ماند؛ انوار روحش در ظلمات شک گرفتار می‌شود و دستش برای قطع حق بالا می‌رود؛ نوری در جانش باقی نمی‌ماند؛ او می‌رود و حق، مانند خورشید در تلالؤ خود سخن آغاز می‌کند.

غروب خورشید عاشورا بر بی‌خردان می‌نگریست. طعام خویش را که قوت روحشان بود در تاریکی عقلشان کشته بودند و آن را غنیمت می‌پنداشتند. امام سجاد (ع) از خیمه بیرون می‌آیند؛ پاهای مبارکشان از ضعف بیماری ناتوان گشته بر شمشیر تکیه می‌کنند و به صحرا می‌نگرند که جدشان در وصف آن فرموده بود: ای وای بر امتی که بت‌های سنگی را رها می‌کنند و شهادتین می‌گویند؛ به یگانگی پروردگارشان گواهی می‌دهند سپس دست را بر سینه می‌گذارند تا درِ بتخانه را بگشایند. بت‌های سنگی دیگر در معرض دید همگان نیستند؛ خدایان دروغین بر آنان حاکم می‌شوند و در جانشان به حرکت درمی‌آیند؛ نماد بت می‌شوند در قالب انسان.

خروش جنگ خاموش شده و زمین آماده می‌شود تا آغوشش را برای گرفتن امانت‌های پیامبر آماده کند؛ نیمی از نشان حق با هم‌سفران راهی سفر می‌شود و نیمی در آغوش زمین جای می‌گیرد؛ مبارزه‌ی دوم آغاز خود را اعلام می‌دارد؛ شمشیرها در غلاف

می ماند و زبانها از کام حق بیرون می آید امام سجاد (ع) به آسمان می نگرند و می فرمایند: پروردگرم، اکنون جانشین رسالت جدم به لطف و احسان تو محتاج است تا او را در زخمی که از این امت خورده مدد کنی، مددم کن تا با قاتلین اهل بیت رسالت مدارا کنم و به مشیت آن گونه که در کتابت فرمان دادی صبر پیش دارم. آسمان به خروش می غرد و امامش را حمایت می کند؛ فرزندان اهل بیت پیامبر از کربلا دور می شوند؛ شب با تمام سختی اش می گذرد با طلوع خورشید روز دیگری آغاز می گردد. یازدهم محرم آغازی دیگر است در تقویم حق علیه ظلم و جهل، کوفه آماده پذیرایی از مهمانان بازگشته از میدان جنگ است.

امام سجاد (ع) بر دو سواری که در دو طرفش در حرکت هستند می فرماید: از چه مراقبت می کنید؟ می گویند: مراقب هستیم که از چنگالمان نگریزی. امام تبسمی می کنند و می فرمایند: من مالک جان و مال تو هستم، تو نمی توانی از خودت که در بند شیطان نفس گرفتار شده ای مراقبت کنی پس به دستانت بنگر که چگونه با ریسمانی محکم به یکدیگر بسته شده اند و به پاهایت که در راه حرکت به طرف حق با زنجیری به درازای هفتاد ذرع به یکدیگر متصل گردیده اند. آن دو سوار از زین اسب به زمین سقوط می کنند و اسب پایشان را در رکاب نگه می دارد روی زمین کشیده می شوند و جان شیطانی شان از کالبد ننگینشان جدا می شود. امام به سمت همراهان نگاه می کنند؛ انوار وجود مبارکشان مرهمی می شود بر زخم شهیدان؛ عطر وجود نازینشان در فضا می پیچد و به مشام یاران قوتی مجدد می بخشد. کاروان حق به دروازه کوفه نزدیک می شود. حضرت زینب (س) خود را به امام می رساند و می فرماید: ای جانشین رسول خدا، بر امت بنگر که چگونه بر جان از جهل سوخته شان شادی می کنند و امام می فرماید: ساعاتشان در عالم از حرکت خواهد ایستاد و زمان، نامشان را در خود به عنوان شقی ترین امت ثبت خواهد نمود پس مجازاتی بالاتر را به پروردگرم بسپارید تا خود بر گردنشان بیاویزد.

کاروان که به دروازه کوفه می رسد، خانم حضرت زینب (س) می فرماید: لا اله الا الله، مانند زمانی که رسول الله وارد مدینه شدند شادی می کنند، این چه روزی است که

آل الله و آل رسول الله را کشتند و مانند زمانی که رسول الله وارد مدینه شد شادی می‌کنند؟ واحسرتا.

کاروان وارد کوفه می‌شود، صدای شادی بالا می‌گیرد، کودکان، در پرتاب سنگ به سرهای مطهر به یکدیگر سبقت می‌گیرند. حضرت زینب (س) با صدای بلند می‌فرمایند: صدایتان را در گلوهایتان حبس کنید تا بگویم کی هستید. آیا شما امت رسول الله هستید؟ همه می‌گویند: بله. خانم با صدای بلند می‌فرمایند: ای دروغ‌گویان، هرگز به یاد ندارم که جدم رسول خدا از شما حرفی زده باشد؛ شما مشتکی ذلیل و خوار هستید؛ دنیا، چشمان شما را کور کرده و آخرت را از یاد برده‌اید و به زودی همه در پیشگاه خدا و رسول الله به محاکمه خواهید ایستاد؛ آیا توان گفتن آنچه بر سر حرم او آورده‌اید را خواهید داشت؟ من زینب هستم، دختر علی و فاطمه پاره‌ی تن رسول الله، این سرهای نوادگان رسول خداست و این کودکان در اسارت نیز نوادگان رسول الله هستند و شما مردم عهدشکن، برادرم را به کوفه دعوت کردید و بعد با ابن زیاد، این جرثومه‌ی فساد بیعت کردید؛ ننگ بر شما باد که چه سیه‌روز شده‌اید و چه بد سرانجامی در انتظارتان است. زمین و آسمان نعمت از شما دریغ دارد، مانند شما را در خود ندیده است. بروید به خانه‌هایتان و در را محکم ببندید تا شاید بوی بد تنتان را از یکدیگر مخفی کنید.

دایره‌ها را آرام بر زمین گذاشتند؛ گروهی عقب عقب می‌رفتند؛ گروهی به آل زیاد لعنت می‌فرستادند و گروهی با صدای بلند می‌گریستند؛ سربازان، مردم را متفرق می‌کردند و می‌گفتند: حرف‌های او را باور نکنید، آن‌ها دشمن یزید هستند ولی مردم در جای خود خشک شده بودند؛ یکدیگر را سرزنش می‌کردند و صدای الهی العفو شنیده می‌شد. بانوی گرامی حضرت زینب (س) می‌فرمایند: خداوند نیامرزدتان؛ مانند زمان معاویه توبه آغاز کردید؛ چه مار صفتان دو رویی هستید؛ پدرم را آزردید و برادرم را به قتل رساندید و اکنون ندای توبه سر می‌دهید؛ شگفتا که ننگ شما پایانی ندارد! ما را به دربار ابن زیاد می‌برند تا پیروزی را به او تبریک بگویند ولی به زودی

حق، آن چنان بر باطل خواهد تاخت که کسی به یاد نداشته باشد. بروید با بار سنگینِ ننگتان سرمست باشید.

با سخنان زیبای حضرت زینب (س) کوفه از هم می‌پاشد، دل‌ها پاره‌پاره می‌شود، جان‌ها به لب می‌رسد، شریان‌های حیاتِ باطل قطع می‌گردد و صدای «الغوث یا محمدا» شنیده می‌شود.

حکایت روز بعد از عاشورا عجیب‌ترین حکایت زمان است که در عصر حاضر نقشش پررنگ‌تر از سایر ساخته‌های ذهن عوام است؛ ذهن‌هایی که در پرورش اوهام مهارت غیرقابل توصیفی دارند و آن چنان آن را در جان مردمان می‌چرخانند که از شدتِ باور، جانشان به سوز و گداز مبتلا می‌شود و بر امامی که در زنجیر دشمن گرفتار شده خون می‌بارند و هیئات بر عقلی که در درک آنچه به‌عنوان «اکملت لکم دینکم» پذیرفته تا این حد نادان است، پس حتم بدانید هرگز بزرگی مبارزه‌ی حق از صحنه‌ی زمان محو نمی‌شود و آنچه آن را پایدار می‌کند وعده‌ی الهی است پس با اطاعت از فرامین قرآن کریم با امام حسین (ع) هم‌نوا شوید تا در دولت حق جای گیرید پس برای رسیدن به اهداف امامت هم‌نوا با یکدیگر می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

۲۸ آبان ۹۱

خطبه‌ی شب سوم

شکر، ذکری است که حضرت آدم از پروردگارش آموخت آنگاه که او را ندا داد: تو را خلیفه‌ی خویش بر آنچه آفریده‌ام برگزیده‌ام و نعمت را بر جانت تمام کردم اینک بر تخت بنشین و نامم را به ستایش بر زبانت جاری ساز؛ معمای روح خداوندی‌ات را در ضربان قلبت به تماشا بنشین تا نامش را بیاموزی؛ اینک نامش آشکار شد؛ حرارتش آفرینش را متحیر کرد و زمین و آسمان به شکوه درآمد؛ پروردگارا، آنچه نزد خلیفه‌ات به امانت است گنجینه‌ای غیرقابل دسترس است پس ما را در حمایتش یاری کن.

روز یازدهم محرم به ظهر نزدیک می‌شود؛ کاروان به دربار ابن زیاد می‌رسد امام سجاد (ع) امر می‌فرمایند قبل از ورود، نماز را بر پای دارند. مأموران ابن زیاد به اطراف می‌نگرند. مردم در پشت بام‌ها مشغول تماشای کاروان هستند. امام به نماز می‌ایستند. نماز ظهر را اقامه می‌کنند. سکوت بر جان‌های نادمشان سایه افکنده و مانند چوب‌های تکیه داده شده بر دیوار، بی‌حرکت هستند. کاروان وارد دربار می‌شود. حضرت زینب (س) از امام اذن می‌گیرند تا با افشا کردن حقیقت جهاد، حاکم جبار کوفه را به زانو درآورند. صحبت‌های شیوای حضرت تمام می‌شود. ابن زیاد از تخت پایین می‌آید. به طرف امام سجاد (ع) می‌رود؛ در مقابل امام می‌ایستد؛ مدتی به تماشا مشغول می‌شود؛ می‌خواهد کلامی را بگوید؛ زبانش از حرکت ایستاده است؛ دست را به زیر گلویش می‌کشد ولی بی‌فایده است. دست را به عنوان تحکم بالا می‌برد ولی نمی‌تواند اعضا و جوارحش را کنترل کند. به طرف تخت برمی‌گردد از پله‌ی دوم که بالا می‌رود محکم به زمین سقوط کرده و صورتش مجروح می‌شود. اطرافیان با دیدن این صحنه‌ی عجیب، کاروان را از کاخ خارج می‌کنند؛ دیگر به امام نزدیک نمی‌شوند؛ به شدت وحشت کرده‌اند. کاروان را به کاروان‌سرای می‌برند و تا رفتن به طرف شام، آنان را به حال خود وا می‌گذارند.

امام سجاد (ع) کودکان را در آغوش پر مهرشان می‌گیرند و می‌فرمایند: چه سربازان با صلابتی! من چه یاران قوی و همراهان شجاعی دارم! پروردگارا، به جان‌های چون عسلم شهد بهشت را بچشان تا سپاسگزار دربار پر لطفت گردیم. سفره‌ی احسان الهی از انواع نعمت‌ها در مقابل مهمانان آماده می‌شود؛ امام سجاد سر را به سجده می‌گذارند و می‌فرمایند: ای حامی درماندگان، در مقابل کرم بی‌منت‌هایت درماندگانی ضعیف و بی‌کسیم پس بر ما رحمت آور و جهادمان را بپذیر و قلبمان را بر سفره‌ی احسانت مهمان کن تا سپاسگزار درگاه با شکوهت گردیم.

کودکان به خواب می‌روند. امام سجاد (ع) به کنار عمه‌ی مهربانش می‌روند و سر را بر دامان پر مهرش می‌گذارند. حضرت زینب (س) سرِ امام را بر سینه‌ی مبارکشان می‌چسبانند و می‌فرمایند: اگر پروردگارم تمام خزانه‌های عالم را به پیشکشی به نزد من فرستاد ذره‌ای بود در مقابل سری که بر دامن دارم پس شکر بی‌پایان بر نعمت امامت که کمال در نامش نهفته است.

روز دوازدهم محرم می‌شود. روز کم کم به ظهر نزدیک می‌شود. مردم از ترس مأموران جرئت نزدیک شدن به حرم امام را ندارند؛ به اطراف کوفه می‌روند تا راه نجات را از امام بپرسند. بعد از نماز ظهر روز ۱۲ محرم کاروان آماده‌ی حرکت به طرف شام می‌شود. مأموران با فاصله از کاروان حرکت می‌کنند و در اثر پرتاب سنگ از مکان‌هایی که در دید آنان نیست مجروح می‌شوند؛ سعی می‌کنند بعد از خارج شدن از کوفه بگریزند. کمی از مغرب گذشته از دروازه‌ی کوفه عبور می‌کنند. شهر مانند طاعون زدگان، در غربت کفر فرو رفته و دیگر صدایی از ساکنینش به گوش نمی‌رسد. حضرت زینب (س) به بانوان می‌فرمایند: خواری و زبونی این مردم جاهل مرهمی است بر زخم دل‌هایتان پس به لطف و بخشش پروردگار امیدوار باشید تا راه برایتان گذرگاه بهشت گردد. روز دوازدهم محرم به شب می‌رسد و کاروان در دل صحرا اتراق می‌کند. من و سلوای بهشتی در مقابل مهمانان پروردگار عالم حاضر می‌شود و آرام آرام صحرا به خواب می‌رود. صدای مناجات دل‌نشین امام سجاد (ع) در فضا می‌پیچد و از شوقش، عالم سرمست می‌شود و جان عاشقانش در هر عصر و دورانی بوی امامت را از

کلمات ملکوتی‌اش حس می‌کند و در روحش به امانت نگه می‌دارد؛ و سلام تمام دوران‌ها بر امانت‌داران نهضتی که زیباترین گنجینه‌ی معرفت بودند، راست‌گویانی که جان خویش را به پروردگارشان فروختند و از معامله‌ای که کردند خشنود شدند. اینک ما در محرم سال ۱۴۳۴ میراث‌داران این گنجینه‌ی باشکوهیم. با این ثروت چه می‌کنیم؟ مانند حاتم طایی مشت مشت آن را به دیگران می‌بخشیم تا ناممان پرآوازه گردد و یا خرقه‌ی صدق می‌پوشیم تا چهره‌ی مان به آن زینت شود؟ وای بر گوش‌هایی که حقیقت را بشنود و از آن بگریزد و باز به سراغ اوهامات ذخیره شده در جان‌ش روی آورد؛ امامی بسازد؛ لبش را توصیف کند نه در بیان شیوای قرآن کریم بلکه برای جرعه‌ای آب که خواسته‌ی امامت بوده و دشمن، آن یک جرعه را هم دریغ نموده؛ وای بر دیدگانی که در تصورات خویش امامی این‌چنین را بر کرسی خلافت رسول خدا (ص) بنشانند و بر زبونی‌اش بگرید. افسوس که افسون شیطان در به دام انداختن محبان ولایت آن‌چنان قوی و محکم است که هر روز بر جهلشان می‌افزاید تا برای امامی دروغین بر سر و سینه بزنند و اشک دیده روان سازند و مانند نمرودیان هیزم جهلشان آتشی باشد بر جان ابراهیم زمان.

اینک از پروردگاران با دلی سوخته از این غفلت‌ها، تقاضا می‌کنیم تا منتقم حق را یاری کنند و باطل را از صحنه‌ی زمان محو و رسوا.

پس باز فریاد می‌زنیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۲۹ آبان ۹۱

خطبه‌ی شب چهارم

سلام بر یوم‌الدین؛ یومی که مأموران‌ش دل‌ها را به طرف ندای حق می‌کشانند؛ بر چهره‌ها می‌نگرند؛ صفت‌ها در آینه‌ی جان‌ها به نمایش درآمده؛ گردن‌ها به همه جهت می‌چرخد؛ دیگر نمی‌توان حقیقت را در پشت پرده‌ی جان مخفی نمود و دست را برای بیعت بیرون آورد؛ چه روزی است! وعده‌ی پروردگار عالم آن را یوم نام نهاد؛ خاک جان‌ها از کالبدشان جدا می‌گردد تا انوار روح تجلی کند؛ انواری که عمری را در زندان جان به امید فرج و رهایی صبر کرده است.

چه امانت با عظمتی همراه آدمیان است! نامش را از پدرش ارث برده تا او را آدم بخوانند و زمان، در ضربان حیاتش میراث دار این امانت گران‌بهاست.

اینک پرده‌ی جانمان را می‌گشاییم؛ در پشت پرده‌ی جانمان صندوقچه‌ای است که رمزش را عمر می‌نامند؛ عمر چیست؟ معمای روزها و شب‌ها، بهارها و پاییزها، کودکی، نوجوانی، جوانی و پیری و کهن‌سالی؛ شاهدش گنجینه‌ی عقل است که او را در مسیر این حرکت عظیم یاری کرده؛ دست ناتوانش را در انوار پر فروغش در دست گرفته تا در ظلمت جهل فنا نشود؛ ولی او بارها دستش را به اصرار عقب کشیده و از چنگال عقل گریخته است مانند لحظاتی که شما به آن اندیشه می‌کنید. محرم آینه‌ی لحظات است، یک لحظه، یک نگاه و یک حرکت؛ حرکت کاروان عقل در بیابان جهل باعث هدایت جان‌ها در یک لحظه، یک نگاه و یک حرکت بود.

صبح روز ۱۳ محرم آغاز می‌شود؛ امام سجاد (ع) به آسمان می‌نگرند و می‌فرمایند: پروردگارم، امانت‌هایی در مقابلم در حرکت‌اند که انفاس متبرکشان زینت دهنده‌ی کرسی آسمان و زمین است پس یاری‌ام کن تا کاروان سالاری شایسته باشم.

برای استراحت کمی به ظهر مانده از شتران پایین می‌آیند. کودکان برای بازی در دل صحرا می‌دوند. امام سجاد (ع) پسرشان امام محمد باقر (ع) را صدا می‌زنند: محمد، پدر را یاری می‌کنی؟ اما محمد باقر (ع) پاسخ می‌دهند: من ناتوان‌تر از آن هستم که ولی نعمتم را یاری کنم. امام پسر گرامی‌شان را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: ای جانشین رسالت، تو گنجینه‌دار رسالت پیامبران هستی؛ جهل سفاکان دهر، این بیابان را منزلگاه ما نمود تا به طرف هدفی حرکت کنیم که منتظرمان است، سختی این بیابان با انوار جان با برکت قابل تحمل می‌شود پس در دلش بالا و پایین برو تا سعادت دویدن‌هایت در گنجینه‌ی جانش ذخیره شود.

نماز ظهر را اقامه می‌کنند. مأمورانی که همراه کاروان هستند به امام اقتدا می‌کنند؛ امام سر مبارک را می‌چرخانند و به چهره‌هایشان می‌نگرند. نماز را اقامه می‌کنند و باز به طرف شام به راه می‌افتند. غروب روز سیزدهم محرم از راه می‌رسد. بستر خاک آماده‌ی پذیرایی از ملکوتیان می‌شود؛ تاریکی صحرا در انوار وجودشان مانند روز می‌درخشد. سکوت بیابان با مناجات امام سجاد (ع) هم‌نوا می‌شود. بانوان، خدمت امام می‌رسند. مادر گرامی‌شان شهربانو دست فرزند عزیزشان را روی سینه می‌گذارند و با اشکی که چون سیل از دیدگان‌شان روان است می‌گویند: مادرت را دریاب تا سینه‌اش از هجران پدرت حسین (ع) پاره پاره نشود. آتش جانم بر این بیابان مانند آتشی است که حضرت موسی از دور مشاهده نمود و اراده فرمود تا همراهانش را با آن از سرما نجات دهد؛ همراهانش منتظر ماندند و او پروردگارش را در آن سرخی ملاقات نمود پس سرخی سر پدرت همان آتشی است که بر جان‌ها نوید ملاقات پروردگار را می‌دهد. ای پسر فاطمه (س)، من از سرمای بیابان به آن سرخی پناهنده می‌شوم تا جانم در عشقی بسوزد که متعلق به عالم آفرینش است.

امام سجاد (ع) سر مادر را روی دامن می‌گیرند و می‌فرمایند: بیابانی که شاهد حرکت حضرت موسی بود، در شادی وصلش بی‌قرار بود مانند این خاکی که بستر جان‌هایی است که انوار رسالت را به همراه دارند پس سر را بر بالینش تکیه دهید تا به شوق وصلتان دانه‌های نهانش را برویاند.

بیابان در سکوت نواهای عاشقانه‌ی امام در پوست خود نمی‌گنجد؛ فرشتگان به تماشای وعده‌ی پروردگار که فرموده بود: من آنچه را که می‌دانم شما نمی‌دانید، از عرش به زیر آمده بودند.

شب به پایان می‌رسد و طلوع روز ۱۴ محرم آغاز می‌گردد و باز حرکت با هزاران پیامی که در هر لحظه‌ی آن نهفته است را اعلام می‌دارد. چه سعادت‌مند هستند جان‌هایی که حقیقت‌جویان این لحظات باشکوه‌اند! به دنبال آن قَبَس آتش در بیابان انتظار نشسته‌اند تا منجی جانشان از سرمای جهل نجاتشان بخشد ولی انتظار تبدیل به لطف و مرحمت پروردگار عالم می‌شود؛ از سرمای بیابان به دامن پر مهر و محبت هدایت می‌رود تا جان سرمازده‌اش را با گرمای عشق درمان کند؛ نه عشقی که زمانش سپری می‌شود و او کفش‌های بیرون آورده از پایش را می‌پوشد و باز راهی بیابان جهل می‌شود تا باز شب به آن بیابان برگردد، آتش را مشاهده کند، دست را به سویش بگشاید و باز با خاموشی آن، در تاریکی جانش فرو رود؛ این منتظران، همانند منتظران حضرت موسی (ع) هستند که حاصل انتظارشان مرگ در کفر بود پس حرارت جانتان را در سینه محبوس کنید تا حاصل کاشت و برداشتی باشد که بذر آن در گوش‌هایتان نهفته است و از آنجایی که شما امامتان را نمی‌بینید او شما را می‌بیند؛ فریادهایتان را می‌شنود؛ حرارت سینه‌هایتان را که با نام جدش فروزان است را فرا راه هدایتتان قرار می‌دهد پس رشته‌ای را که بافته‌اید محکم کنید و برای محکم شدنش فرج جانتان را فریاد کنید تا ملکوتیان با شما هم‌نوا شوند:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۳۰ آبان ۹۱

خطبه‌ی شب پنجم

سلام بر رحمن و رحیم؛ رحیم بر خورندگان خزاینِ آفرینش؛ آنانی که روزی‌شان قبل از آمدن به جهان خاکی آماده گردیده تا سیرِ حیات ادامه یابد و شکم‌ها از تدبیر پروردگار عالم گرسنه نماند؛ جان با شرافتش در نعمت‌ها متنعم گردد و آنگاه پروردگارش را بستاید.

افسوس که نعمت سلامتی با اطاعت نکردن از فرامین کتاب آسمانی به مرضی سخت و علاج ناپذیر بدل می‌گردد؛ اعضا و جوارح در خدمت نفس شیطانی در می‌آید و او مانند فرماندهی شکست خورده تسلیم سرنوشتی می‌شود که پروردگار عالم فرموده: مرگ بر انسان باد که چه ناسپاس است؛ ناسپاس نعمت روحی منور در جسمی که کمال خلقت است.

مرگ چیست؟ قطع حیات را مرگ می‌شناسند. حیات از گلو خارج می‌شود و او جسدی که باید در خاک پنهان شود؛ یادش در ذهن‌ها بماند و دیگر آثارش در زمین دیده نشود؛ آثار ناسپاسی‌اش مونس قبرش شود و خاطره‌ی تلخی وجودش در کام زمان باقی بماند؛ ذائقه‌ها تلخی‌اش را در جان‌شان ذخیره کنند و هر بار که یادش را در خاطره‌ی جان مرور می‌کنند بر زندگی ننگینش عذاب را تقاضا کنند، درحالی‌که در مشیت آفرینش، مرگ هم مانند تولد است؛ تولدی باشکوه‌تر از دنیا. پس ناسپاسی در نشناختن انوار روح، حیات را قطع می‌کند و جان انسان را در ظلمت جهل قرار می‌دهد مانند ماه محرم که تلخی جهل جاهلان در کام زمان جاودانه شد و زندگی ننگینشان آینه‌ی عبرت حق از باطل گردید؛ حقی که همواره در زمان می‌جوشد و آرمان‌هایش را اعلام می‌دارد و باطلی که حق را در پشت وجود مکارش پنهان می‌کند تا سیه‌روزی‌اش، چندی بر جان افسون شده‌اش ارمغان حق را زمزمه کند.

روز چهاردهم محرم آغاز می‌شود. کاروان به قبیله‌ای از بادیه‌نشین‌های اطراف عراق می‌رسد. مردم به طرف فرزندان رسول خدا می‌آیند. پیرمردی که بسیار مسن است فریاد می‌زند: ای وای بر دیدگان سیه‌روزم، اینان فرزندان رسول خدا هستند. سربازان از ترس هجوم مردم از امام امان می‌خواهند؛ امام آنان را به ترک کاروان وصیت می‌کند و مأموران جز راهبانان همگی می‌گریزند.

شب را در میان قبیله می‌مانند. مردم چراغ‌ها را در اطراف امام جمع می‌کنند تا آنان را موعظه کند. امام از واقعه‌ی کربلا می‌گوید. عده‌ای خاک بر سرشان می‌ریزند و عده‌ای بر سر و سینه می‌زنند. بانوان، در حلقه‌ی زنان قبیله که برای شهدا فریاد الغوث سر داده‌اند همراه با نوای یا محمدا عزاداری می‌کنند. امام سجاد امر به سکوت می‌فرمایند. سکوت بر صحرا حاکم می‌شود. امام سجاد رو به مردم می‌کنند و می‌فرمایند: ما را در زمان حیاتتان جاودانه کنید تا فرزندان‌تان این نعمت بی‌پایان را مانند گنجینه‌ای نگهداری کنند. همواره حق را پیروز بدانند و باطل را کف روی آب که خیلی زود محو می‌شود.

با آمدن صبح، کاروان قبیله را ترک می‌کند. تا مسافت دوری از اهل‌بیت جدا نمی‌شوند. کاروان به ظهر روز پانزدهم محرم می‌رسد. امام سجاد (ع) می‌فرمایند: فردا از این سرزمینی که جان شهدایمان در آن خفته خارج می‌شویم و وارد مرزهای شام، پس عطرشان را در کامتان ذخیره کنید. حضرت زینب (س) خدمت امام می‌آیند و می‌فرمایند: ای یادگار جدم، آنگاه که وارد این سرزمین شدم، بوی عطر پدرم را بوییدم و صدای ملکوتی‌اش را در فضایش به گوش جان زمزمه کردم، مناجاتش را در مسجد کوفه قوت جانم گردانیدم و با او این‌چنین سخن آغاز کردم: ای وصی پیامبرم یا امیرالمؤمنین، به خانه بازگشتم؛ به سرزمینی آمدم که وصفش را بارها برایم فرموده بودی. شکر بر مشیتی که پشتوانه‌ی رسالتش آن‌چنان محکم بود که به دیده‌ی خود شاهدش بودم. اینک جانانم را به شما می‌سپارم؛ از این سرزمین می‌روم و تلخی‌اش را به دیدار مجدد خون خدا تحمل می‌کنم.

کاروان به غروب روز ۱۵ محرم می‌رسد. در دل صحرا اتراق می‌کند. مدت پیمودن راه شام، شب‌ها فرصتی بود که امام سجاد (ع) فرزندان کوچک کاروان را در آغوش پرمهرشان نوازش کنند. دختران حضرت اباعبدالله از حلقه‌ی مهر امام خارج نمی‌شوند مخصوصاً دختر کوچکش حضرت فاطمه‌ی ثانی که رقیه نام داشت ولی او را فاطمه‌ی کوچک می‌خوانند. امام بر توان فکری این دردانه‌ی اهل‌بیت درود می‌فرستاد و همواره به سؤالی که از او می‌کرد با اشتیاق پاسخ می‌فرمود؛ می‌پرسید: برادر عمه‌ام زینب، امام من بود. اکنون من در بیعت امامم هستم تا او را نیابم نمی‌توانم به شما اقتدا کنم؛ عمه‌ام می‌فرماید: او را به زودی ملاقات می‌کنی و من منتظر این ملاقات هستم؛ آیا باید از شما اطاعت کنم؟ امام سجاد (ع) این کودک سه ساله را که از معرفت بیان، همانند بزرگسالان بود در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: آیا پدرمان تو را به بیعت خویش فرمان داد؟ و او می‌گفت: آن گاه که پاهایش را محکم گرفته بودم تا مرا هم مانند علی اصغر به میدان جنگ ببرد او مرا نوازش کرد و فرمود: من در پایان سفر، به دیدارت خواهم آمد؛ مراقب باش در بیعت من بهانی تا تو را نزد خودم ببرم و عمه‌ام فرمود: تکلیف را از امام سؤال کن. امام سجاد (ع) درحالی‌که صورت مبارکش غرق در اشک می‌شد خواهر گرامی‌اش را به سینه می‌چسباند و می‌فرمود: عالم در بیعت پدرمان حسین جاودانه شد پس به قولت عمل کن و منتظرش همان. کودک در آغوش امام به خواب می‌رفت و شعله‌ی پر فروز امامت سختی راه را بر عاشقان حق آسان می‌کرد.

عشق در وجودشان همانند حروف مقطعه‌ی قرآن کریم فقط یک کلمه بود و آن رضای پروردگار عالم از امانت‌داران حق علیه باطل.

خاطرات آمدن و رفتن فرزندان آل رسول به زمان محدود نمی‌شود؛ اول محرم یا دهم محرم یا اربعین، محرم همه‌ی ساعت‌هایش زبانی شیوا دارد که شنوندگان را بر سفره‌ی احسانش دعوت می‌کند؛ احسان احساس‌هایی که قوت جان مردمان است و سنگ‌های این خانه امانت‌دار آن خواهد بود؛ ناله‌اش بر عرش طنین افکن است و زبان گویایش که در ظاهر خاموش به نظر می‌رسد ولی در باطن با زمزمه‌ای عاشقانه ابراز می‌دارد:

ای حجر، تو بر خود بالیدی که در خانه‌ی پروردگارت جای داری و من بر خود می‌بالم
که در جایگاه مهر مولایم گنجینه‌ی زمین و آسمان هستم؛ فرامینش را بر جانم
می‌نگارم و جگر سوخته از هجرانش را با مهمانان کوی‌اش درمان می‌کنم و با
عاشقانش فریاد می‌زنم:

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

۱ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب ششم

شکر، پروردگار عالم را بر ذکر ایاک نعبد و ایاک نستعین؛ دریچه‌ی رحمت بی‌منتهایی که توحید را معترف است و بندگی را در ضعفی که در عین قدرت دارد؛ خلیفه‌ای که به مولایش محتاج است تا از شر شرک‌های رنگارنگ به یاری پروردگارش نجات یابد، او را بخواند و آغوش محبتش را احساس کند؛ سر را به سجده گذارد؛ از حمدی با شکوه به خاک درافتاده؛ خاک زمزمه می‌کند: به بویم خو بگیر؛ بستم را آماده کرده‌ام، به زودی به آغوشم می‌آیی و من مونس می‌شوم؛ صورتت را در حصارم می‌گیرم؛ آیا به دیدار اندیشه می‌کنی؟

خانه‌ی دنیا مانند رؤیایی شیرین است با منظره‌هایی دل‌چسب؛ افسوس که چند ساعتی به روی انسان باز است که با بیدار شدنش همه‌ی آن لذت‌ها افسانه‌ای بوده که نمی‌تواند آثاری از خود به جای گذارد، فقط خاطره‌ای خوش و یا ناگوار را تجربه کرده است پس باید چاره‌ای در این زمان کوتاه اندیشید که جان انسان متاع حیاتش را مانند گوهری گران‌بها به همراه داشته باشد و سرافرازانه سرش را به خاک تکیه کند تا هزاران دانه‌ی پربار، از نهان جانش بروید مانند امانت‌داران نهضت عاشورا که مهمان خاک شدند، از خانه‌های سنگی کوچیدند، به همراه نور حرکت کردند، آمدند و شاهد کوچی آسمانی شدند؛ شاهدانی که سر پرشور عشاق را در آتش سوختن تماشا کردند و با هزاران خاطره از این عشق به خانه بازگشتند.

صبح روز ۱۶ محرم می‌شود. مسافران بر مرکب می‌نشینند تا دیاری را ترک گویند که قطعه‌ای از توصیف قرآن کریم است. نشانه‌ی دلدادگی و مقاومت سربازانی که یار نبودند بلکه بازوان محکم رسالت بودند.

در دروازه‌ی عبور لحظه‌ای درنگ می‌کنند. امام سجاد (ع) رو به یاران می‌کنند و درحالی‌که اشک از چشمان مبارکشان جاری است می‌فرمایند: تکه‌ای از جگرم را از

سینه جدا کردم و با دستانم در دل خاک گذاشتم؛ دستش را به قلبم چسباندم و حرارتش را در جانم ذخیره کردم؛ صدای ملکوتی‌اش را به گوش جان شنیدم که فرمود: ای جانشین امامت، امانت‌هایت را گنجینه‌ای از ملکوت برگزیدند تا همراهی انوار جان خسته‌شان را قوتی باشد، پس مددکارشان باش تا به مقصد برسند.

امام روی مبارک را بر می‌گردانند و از عراق خارج می‌شوند. مرزهای شام تا دروازه‌ی ورودش راهی طولانی است. غروب روز ۱۶ محرم نزدیک می‌شود. کاروان برای استراحت متوقف می‌شود. هیچ توشه‌ای به همراه ندارند؛ هر بار که ضرورت‌های زندگی مانند آب و غذا و سایر احتیاجات مدنظر قرار می‌گیرد، بیابان بدل به باغی پر نعمت می‌گردد با انواع نعمت‌ها و آبی که پروردگار عالم در کتاب آسمانی به آن اشاره فرموده. شب فرا می‌رسد. زمزمه‌های نماز و دعا، زینت جان‌های بافضیلت خاندان رسالت است. سایه‌ای به محل عبادت امام سجاد (ع) نزدیک می‌شود و درحالی‌که امام در سجده هستند دست را بر پشت امام می‌گذارد و با تضرع می‌گوید: خداوند، بر پشتی تکیه کردم که کرسی آسمان‌هاست؛ جانم از فراق مولایم حسین به سوزی مبتلا شده که تحملش را ندارم پس دست بر کرسی‌ات گذاشتم تا جانم متلاشی نشود. امام سجاد (ع) از سجده بر می‌خیزند. دختر برادر را که به همراه کاروان است در آغوش می‌گیرند. او دختری ۱۰ ساله است که نامش هاجر و دختر علی‌اکبر است. با دست مبارکشان اشک را از دیده‌ی هاجر پاک می‌کنند و می‌پرسند: آیا ورود به این شهر طغیان‌زده تو را آشفته کرده؟ و هاجر پاسخ می‌دهد: در کنار شما بودن امنیت است. من طاقتم را از نیروی امامت گرفتم تا پیروزمند این جهاد اکبر باشم. هاجر می‌رود. امام سجاد (ع) به عبادت می‌پردازد.

صبح روز ۱۷ محرم آغاز می‌شود. کاروان برای حرکت آماده می‌گردد. تا نماز ظهر دل صحرا را می‌شکافد. برای نماز ظهر متوقف می‌شود. بعد از نماز، حضرت زینب (س) به خدمت امام می‌آید و می‌فرماید: ای یادگار برادرم، تو امام بر حق جهان اسلام هستی. آسمان و زمین فرمان‌بر وجود نازنینت است و ما همراهانت محافظان این کوی

بابرکت هستیم پس برایمان دعا کن تا همانند مادرم فاطمه‌ی کبری (س) بر درِ کفر به‌ایستم و ارکانش را از هم بپاشم و خرابه‌اش را میراث دوران کنم.

امام می‌فرمایند: پرچم این امانت در دستان شماست که ذوالفقار را بارها بوسیده‌اید و هر بار که لب مبارکتان را بر تیغ‌های ذوالفقار می‌گذاشتید امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: آفرین بر زبانی که بُرندگی‌اش از ذوالفقار خطرناک‌تر است؛ جانِ کفر را می‌درد و جگرش را پاره‌پاره می‌کند پس بر آنچه مأمور هستی عمل کن. حضرت زینب (س) خود را آماده‌ی ورود به دربار یزید می‌کند.

روز هفدهم محرم به شب می‌رسد. تا شام با حرکتی که کاروان دارد ۱۵ روز دیگر در راه است. سکوت بیابان، سرود فرشتگان را واضح‌تر به گوش مسافران کوی حق می‌رساند. چه سفری بود! از مدینه همراه مولایشان حسین در بیابان‌ها خفتند و به عشق دیدن رویش صبح برخاستند و اینک شب را با عطر امام سجاد (ع) می‌خوابند و صبح را با انوار جانش از خواب برمی‌خیزند. چه مسافرتی است که هر لحظه‌اش در زمان نگاشته شده تا گذشتگان و آیندگان بیایند و آن را زینت جانشان کنند، به عشقش مبتلا شوند؛ حرارتش را احساس کنند؛ بی‌قراریِ زمان را در بی‌قراری جانشان مشاهده کنند؛ از خود می‌پرسند: در دروتمان کیست؟ ما کی هستیم؟ چرا برای ماجرای که خود شاهدش نبودیم بر سر و سینه می‌زنیم؟ معمای این شور، معمای عمرمان از کودکی تا مرگ است. این اسرار را چه کسی برایمان می‌گشاید؟ چرا یک غیرمسلمان به این شور می‌گرید؟ او چه می‌داند؟ کفر در مقابلش به زانو درمی‌آید و ایمان افزون‌تر می‌گردد. اگر توانستید رمزش را بیابید با این کاروان به مقصد می‌رسید و اگر نتوانستید، باز منتظر محرم دیگری می‌شوید تا همچنان به این معما اندیشه کنید پس برای یافتن حقیقت این رمز باشکوه دست به دعا برمی‌داریم و عرضه می‌داریم:

ای پروردگرم، جانم را بر سر سفره‌ی احسان حقیقت جویان کویت پیوند زده‌ام؛ این پیوند را با جریان خون اندام‌هایم به ثمر برسان و از شر شیطان نفس در امان بدار تا باز با جانی سوخته فریاد کنم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۲ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب هفتم

به نام الله، آن پروردگار یگانه‌ای که جان آدمیان را به لقای خود فرمان داد تا آنگاه که قدم بر هستی گذاشتند و زندگی را با نام اشرف مخلوقات آغاز کردند، شرافتشان را در عشق به خالقشان بیازمایند. که بودند و از کجا آمدند؟ جانشان حاصل کدام لقاء است؟ لقاء ظاهری یا لقاء باطنی؟ اگر فطرتی در لقاء ندارند پس کی هستند؟ در تمام آفرینش زاد و ولد، طبق فرمان طبیعت جان‌ها به انجام می‌رسد ولی جان آدمیان به لقای گران‌بها تر فرمان داده شده است؛ پروردگارش او را ستوده و در آفرینشش فرموده: تبارک‌الله احسن الخالقین.

افسوس، گنجینه‌ای این چنین گران‌بها، در نفس شیطانی اسیر می‌شود و او لباس تنش را که لباس عزتش بود از جانش جدا می‌کند، برهنه و رسوا در محشر گرفتار می‌شود؛ هم‌نشین کرداری شیطانی که مانند پوست روی استخوان، به جانش چسبیده است؛ پروردگار می‌فرماید: از من دورش کنید تا صدایی از او شنیده نشود؛ از گنجینه‌اش جزء آتشی که جانش را می‌سوزاند هیچ نمانده.

ای وای بر واحسرتای صحرای قیامت که سخت‌ترین مجازات‌هاست. خاندان نبوت برای هدایت این سیه‌روزان، جانشان را که در لقای پروردگارش بود خالصانه ایثار کردند؛ به آغوش پروردگارش بازگشتند و در پرتو محبتش به وعده‌های قرآن کریم رسیدند. ما چه می‌کنیم؟ آیا تماشاچیان نمایشنامه‌ای هستیم که جگرمان را در حرارتش تفت می‌دهد و یا همراهان هنرمندان حق علیه باطل؟ اگر همراه نبودیم، عمرمان را در تماشاخانه‌ی احساس گذرانیم که حاصلش چند روز نگاشتن تکلیف بود که بعد از گذراندن تکالیف، نمره‌ی قبولی را گرفته‌ایم ولی به کلاس بالاتر نرفتیم بلکه باز در همان کلاس ماندیم تا هر سال به همان تکلیف عمل کنیم.

جان محرم خونی کهنه ندارد که هر سال فقط رنگش را تازه کنند؛ محرم، تزریق خونی شکوفا در حق است پس با حقیقتش بیعت کنید؛ جانتان را از چنگال باطل برهانید تا خون تازه در رگ‌هایش به جریان بیفتد؛ در لحظاتش عمرتان را جاودانه کنید. به همراه امام حسین (ع) آمدید در کربلا؛ آیا جزء شهدا شدید یا با کاروان امام سجاد (ع) از کربلا رفتید؟ اگر همراه امام سجاد (ع) شدید، میراث دار نهضت مولایتان حسین (ع) هستید؛ با ثروتنان همانند همراهان امام سجاد (ع) رفتار کنید تا پیروزمندانه باطل را در هم بکوبید و چهره‌ی ننگینش را در صفحه‌ی زمان باقی گذارید.

صبح روز ۱۸ محرم آغاز می‌شود. حرارت خورشید، سرمای بیابان را به گرمایی دل‌چسب بدل نموده. امام سجاد (ع) رو به یاران می‌کنند و می‌فرمایند: آنگاه که با پدرم حسین از مدینه حرکت کردیم، هر فرسنگی که طی می‌کردیم انواری از آسمان به زمین می‌آمد و به دور مولایمان حلقه می‌زد، مدتی می‌ماند و سپس محو می‌شد؛ یک بار که شاهد این صحنه بودم خود را به پدر رساندم و سؤال کردم: معمای این انوار چیست؟ امام حسین فرمودند: به هر منزلی که می‌رسیم، حضرت جبرئیل امین به اتفاق همراهان، بر ما درود می‌فرستند و عرضه می‌دارند: ای فرزند کوثر بی‌همتای الهی، ما را در آنچه به آن مأمور هستی یار و یاور خویش بدان و من در هر منزلی به آنان درود می‌فرستم و تقاضا می‌کنم اجازه دهند تا آنچه در وجودم می‌جوشد را به پروردگرم عرضه کنم. من دست پدر را بوسیدم و روی سینه‌ام گذاشتم تا جوشش را در رگ‌هایم حس کنم و او فرمود: پسر، تو زینت عابدان دهری و امام و جانشین پیامبر، رگ‌هایت را آماده کن تا محبتی را در خود حس کنی که هرگز جانی به خود ندیده باشد اکنون به وصیت پدرم آگاه شدم و شراره‌های محبتتان را در سینه‌ام احساس کردم؛ ای یاورانم در این بیابان، ما شراره‌های آتش را در کربلا در زیر خاک کردیم و شعله‌اش را با خود آورده‌ایم تا باطل را بسوزانیم پس با قدم‌هایی محکم و استوار به سویش می‌رویم.

کاروان به ظهر روز ۱۸ محرم می‌رسد. همگی برای نماز ظهر آماده می‌شوند. نماز را اقامه می‌کنند و تا غروب به راه ادامه می‌دهند. شب فرا می‌رسد. نغمه‌های عاشقانه‌ی یاران امام، دل صحرا را می‌شکافد و باز روزی دیگر آغاز می‌شود. روز ۱۹ محرم آماده‌ی

پذیرایی از مهمانان ملکوتی است. آرام آرام به ظهر می‌رسند. سر و صدایی از دور شنیده می‌شود. کاروان به قبیله‌ای از بادیه‌نشینان نزدیک می‌شود. زنان و کودکان قبیله به خیال آمدن کاروان بازرگانی، برای خرید، هر کدام چیزی در دست دارند. نزدیک‌تر که می‌آیند، امام سجاد (ع) می‌فرمایند: ما بازرگانان متاع دنیایی نیستیم، ما در پشت شترانمان واقعه‌ی کربلا را به شام می‌بریم. با شنیدن این پیام، آنچه در دست داشتند را رها می‌کنند و به دور امام حلقه می‌زنند؛ امام ماجرا را بازگو می‌کنند؛ ناله از دل افراد قبیله به آسمان می‌رود؛ به اصرار می‌خواهند که امام تحفه‌هایی که آوردند را بپذیرند؛ امام می‌فرمایند: شما مونسان این بیابان هستید، بهترین خدمت در حق امام عصرتان، بیان حق شهادت کربلا است.

امام دستور به حرکت می‌دهند و کاروان تا غروب روز ۱۹ محرم به راه ادامه می‌دهد. برای استراحت آماده می‌شوند و باز سکوت شب، رازدار این حرکت با شکوه می‌شود.

چه اسراری در ساعاتش بود که همواره با ساعات عمر گذشتگان و آیندگان همراه گردیده؟ زمان، جلالتش را در صحنه‌ی جانش نگاشته و محبتش را در رگ‌هایش جاری نموده پس با حرارتش بسوزید و خاکستران را از ناخالصی‌ها جدا کنید تا به همراه حق جویان، در زمان بمانید و لباس رزمشان را در جنگ با باطل به جانتان بپوشانید و با حق جویان فریاد کنید:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۳ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب هشتم

حمدی بی‌پایان و درخور بارگاه با عظمت کبریایی را سزااست که همواره چراغ‌هایی فروزان را در ظلمت زمین افروخت تا گمشدگان کوی‌اش بر این چراغ‌های هدایت تکیه کنند؛ دستانشان را به حقیقت حق بدهند تا آنان را از خرّقه‌ی باطل که به جانشان پوشانده‌اند نجات بخشد. خرّقه‌ی باطل با هزاران رنگ تزئین شده از حق، به میدان آمده و هنرمندانه نقاب حق را به چهره‌ی ننگینش آویخته است تا خلیفه‌ای را بر باید که تختش، نشانه‌ی جلالت پروردگارش است پس مددکاری باید به فریاد الغوث این جان‌های جدا شده از حق برسد تا در دیار حق هلاک نشوند و امامت در هدایتش، بر این امر پافشاری نموده و نجات امت را بر جان خویش مقدم داشته است؛ انواری که در جهل مردمان زمان چونان چراغی در چراغدان سینه‌ها فروزان گشته تا تاریکی جهل را از میان بردارد.

واقعه‌ی کربلا آینه‌ای است که چهره‌ها را می‌شناسد؛ گاه نقابشان را کنار می‌زند تا وجودشان از پشت آن بیرون بیاید؛ همتشان شناخته شود و پایداری‌شان در معرض امتحان قرار گیرد مانند گل‌های نبوت که در مقابلشان صفی از مسلمانان دروغین و مدعیان پایدار به رسالت پیامبر وجود داشت؛ به هنگام حرکت به طرف میدان الله اکبر می‌گفتند تا با نیروی پروردگار، بر حق غالب گردند؛ می‌آمدند و در عذاب جهلشان می‌مردند و آن را پیروزی می‌پنداشتند. پس در تمام دوران‌ها مسلمان نمایانی در خرّقه‌ی حق آمدند و حاصل زندگی ننگینشان رسوایی چهره‌ی مکارشان بوده و کاروان عازم به طرف دربار یزید، ویران کننده‌ی این خرّقه تا قیامت است.

صبح روز بیستم محرم با نورافشانی انوار امامت آغاز می‌شود. کاروان آماده‌ی حرکت است. همه بر شتران سوار می‌شوند. فاطمه‌ی ثانی دختر امام حسین (ع) بر مرکب نمی‌نشینند؛ امام می‌فرمایند: رقیه جان، چرا همراه ما نمی‌آیی؟ رقیه پاسخ می‌دهد:

دیشب در خواب پدرم حسین را دیدم او مرا در آغوشش خوابانید به او گفتم: من فردا با کاروان به شام نمی‌روم مگر خودت بیایی و مرا سوار ذوالجناح کنی؛ ذوالجناح، سرش را به تأیید تکان داد پس من بر اشتر سوار نمی‌شوم. امام سجاد (ع) به طرف خواهر کوچکش می‌رود؛ او را در بغل می‌گیرد و می‌فرماید: پیمودن راه این بیابان برای ذوالجناح سخت است اگر بر شتر من سوار شوی من تو را خیلی زود به دیدار پدر می‌برم. رقیه سوار مرکب امام سجاد (ع) می‌شود و امام درحالی‌که اشکش را از او پنهان می‌کند به طرف آسمان می‌نگرد و می‌فرماید: بار اله، سخت‌ترین زمان‌ها آن زمانی است که قلب انسان در چنگال احساساتش گرفتار می‌شود و او راه گریزش را نمی‌یابد جز یاد ذکر با عظمت که آرام‌بخش جانی در دام افتاده است.

کاروان به ظهر می‌رسد و برای اقامه‌ی نماز متوقف می‌گردد. امام محمد باقر (ع) به نزد پدر می‌آید و می‌پرسد: پدر جان، هر بار که به افق می‌نگرم جدم رسول خدا را می‌بینم که با تبسم مرا می‌نگرد من هم به او درود می‌فرستم و با قلبم از او سؤال می‌کنم: ای رسول خدا، ما در خوان پروردگاران مهمان می‌شویم و همان‌گونه که وعده فرموده از نعمت‌هایش می‌خوریم و از محبتش، سفر را تحمل می‌کنیم ولی پدر جان، آنچه برای همه‌ی این اهل سخت است و طاقتشان را می‌گیرد، نشنیدن صوت تلاوت قرآن جدم حسین است، آمده‌ام تا از دریچه‌ی قدرت امامت تقاضا کنم اصوات ملکوتی ضبط شده در عالم را برایمان فاش کنید. امام سجاد (ع) به فرزند دلبندهش می‌نگرد و می‌فرماید: تو می‌توانی تقاضا کنی، به تو اذن می‌دهم تا از جدمان رسول خدا حاجتت را بخواهی. حاجت کاروان برآورده می‌شود و صوت ملکوتی امام حسین در صحرا طنین‌انداز می‌شود؛ آیات کریمه‌ی قرآن کریم همواره مانند نوایی دل‌نشین به همراه کاروان است.

کاروان به غروب روز بیستم محرم می‌رسد و آماده‌ی استراحت می‌شود. شب با تاریکی خود بستر عبادت امام سجاد (ع) را می‌گشاید. امام به ستارگان می‌نگرند و با نجوایی عاشقانه ابراز می‌دارند: ما چه شاهدان منوری داریم! شما یاران با وفای این عزیزان خدا هستید؛ آنان با چشم‌های پر اشک بر شما می‌نگرند و صدایشان را از یکدیگر

پنهان می‌کنند تا شاهد رنج دوری کاروان سالارشان شما باشید پس رازداری با وفا باشید تا گوش زمان، امانتش را از شما بازستاند.

صبح روز ۲۱ محرم آغاز می‌شود. کاروان به راه ادامه می‌دهد. سواری از مقابل به سوی کاروان می‌آید. کمی مانده از اسب پیاده می‌شود و با پای پیاده نزدیک امام سجاد (ع) می‌رسد. امام می‌فرماید: چه می‌خواهی؟ او دست امام را در دست می‌گیرد و به صدایی که صحرا را می‌لرزاند ناله سر می‌دهد و می‌گوید: جانم فدایتان؛ من ابراهیم، پسر محمد بن ابی‌بکر هستم؛ در زمان آمدن مولایم، در زندان بودم؛ بعد از واقعه‌ی کربلا از زندان گریختم و به طرف کربلا به راه افتادم که اکنون شما را در راه مشاهده کردم. امام در حقیقت دعا می‌کنند و می‌فرمایند: با ما همراه می‌شوید؟ می‌گوید: اگر اذن داشته باشم غلامی خدمت گذارم.

کاروان به غروب روز ۲۱ محرم نزدیک می‌شود. کم کم تاریکی بر بیابان سایه می‌افکند؛ ابراهیم بن ابی‌بکر به خدمت امام می‌رسد و می‌گوید: بیابان شب‌ها بسیار سرد می‌شود و کودکان بالاپوشی ندارند که خود را بپوشانند اگر اجازه بفرمایید آتشی بی‌افروزم تا این سرمای کشنده را مهار کنم؟ امام به چهره‌اش می‌نگرد و می‌فرماید: اگر کمی صبر کنی گرم می‌شوی. امام به نماز می‌ایستند و ابراهیم مشاهده می‌کند که انوار وجود امام همچون آتشی کاروان را در احاطه می‌گیرد و آن‌چنان گرما بر جانشان احاطه می‌کند که از دایره‌ی انوار کمی خارج می‌شوند.

صبح روز ۲۲ محرم آغاز می‌شود. کاروان به حرکتش به سوی شام به راه می‌افتد. با نغمه‌های تلاوت قرآن کریم، صحرا در پوست خود نمی‌گنجد. گاه ابری پر رمز کاروان را مشایعت می‌کند. کاروان با چهار راهبان در حرکت است که آنان توشه‌ی خود را از قبایله‌های سر راه فراهم می‌کنند و از خوان امامت دور هستند. ابراهیم بن ابی‌بکر به راهبانان می‌گوید: آیا خبر فرار سربازان به دربار ابن زیاد نرسیده؟ می‌گویند: نیازی به مراقبت پسر رسول خدا نیست او خود اراده فرموده تا به شام برود؛ ما نیز مریدان کوی‌اش هستیم.

کاروان به غروب روز ۲۲ محرم می‌رسد و باز بیابان بستر خواب ملکوتیان می‌شود. سکوت بیابان در نجوهای عاشقانه‌ی امام به گلستانی پرشور تبدیل گشته و ماه و ستاره از فروغش، متنعم نعمت بی‌پایان امامت است. نزدیک فجر صدایی امام سجاد (ع) را مورد خطاب قرار می‌دهد: مولایم، من نمی‌توانم به خواب بروم. امام نظر می‌کنند؛ صدای جعفر ثانی نوه‌ی گرامی حضرت ابوالفضل را می‌شنوند؛ او را در بغل می‌گیرند، کودک چهار ساله است و می‌فرمایند: چرا نمی‌توانی بخوابی؟ کودک می‌گوید: بانویی با کرامت دست بر سرم کشید و فرموده: مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر، فرمود: من مادرت زهرا هستم و من با گریه گفتم: مادر جان، ما همه‌ی یارانمان را در میدان جنگ تنها گذاشتیم و با عمویمان به مسافرت رفتیم و من از شما تقاضا می‌کنم که مرا به پیش پدر و پدر بزرگم ببرید تا در آغوششان به خواب بروم و مادرم زهرا فرمودند: تو شجاع‌تر از آن هستی که من می‌بینم، فردا دختران کاروان به تو می‌نگرند که چگونه اشک دیدگانت خاک را مرطوب نموده، آیا می‌خواهی رازت فاش شود؟ و من گفتم: خیر نمی‌خواهم و مادر رفتند. امام سجاد (ع) سر کودک را بر سینه می‌فشارند و می‌فرمایند: ما به مدینه و به دیدار مادر بزرگت خواهیم رفت؛ اگر صبور باشی او را ملاقات می‌کنی اکنون بخواب تا باز ملکوتیان را در خواب ببینی.

صبح آغاز می‌شود و شب با تمام اسرارش جای خود را به فروغ خورشید می‌بخشد. کاروان به طرف شام به راه می‌افتد. شمع وجود ملکوتیان همانند شعله‌ای درخشان فرا راه تاریخ می‌شود تا گوش‌های غبار گرفته، نجوهای عاشقانه را به گوش جان بشوند و عقل را در محکمه‌ی جانیشان به قضاوت وا دارند که چگونه می‌شود عزتی را که پروردگار عالم در کتاب آسمانی‌اش مخصوص اهل بیت نازل فرموده و آنان را بر تمام ادیان خویش پیروز نموده، برای عبرت تاریخ، خوار و زبون کند و دلیلش مشیت الهی باشد؟

وای بر جان سوخته از جهل جاهلانی که هنوز در ورطه‌ی اوهمات فکرشان غوطه‌ورند و آنگاه که نام با برکت امام را بر زبان جاری سازند پاسخشان را نشنود و هرگز سلامشان پاسخ داده نشود؛ آنچه را که ساخته بودند ویران گردد و جز سرگردانی در

برهوت، مسکنی نداشته باشند. پس شکرِ پروردگارتان را به جا آورید که جانتان را از رسوایی جهل نجات بخشید و فطرتان را در حق شکوفا فرمود تا بتوانید بستر جانتان را آماده‌ی بذری کنید که آن را به فریاد می‌خوانید؛ بذری که در خود هزاران نوید شکوفایی دارد و ندایش زیباترین نداها است پس همگی با هم او را می‌خوانیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۴ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب نهم (شب عاشورا)

شکر، نامی است که جان عاشق آن را می‌شناسد؛ زبانش حیران نعمت‌های بی‌شمار، به آن معترف است و جانش در بند خالق که مخلوقاتش را بر سفره‌ی احسان محبتش نشانده و آغوش رحمتش را چونان سایه‌ای بر سرشان گشود تا از او دور نباشند؛ زبان را به ثنای خویش خواند تا فضای دهان، از مکر شیطان در امان بماند؛ اینک در این زمان، جان‌ها حیران مکر مکاران و خودکامگان است و عقل‌ها از مخازن درک و اندیشه به آنچه در پیش رویش قرار دارد تهی گشته و همانند چهارپایان با طلوع خورشید به چراگاه رفته و با غروبش به خوابگاه خویش مراجعت می‌کند تا آنچه را بلعیده است را مرور کند.

حق پرده‌ی باطل را کنار می‌زند تا جان‌های مشتاق به ذخایر جانشان بازگردند؛ قدم‌هایشان استوارتر و همتشان پربارتر بر گرد حق بچرخند تا توان جانشان افزایش یافته و بتوانند از تاریکی جهل، خود را برهانند و با انوار عاشوراییان هم‌نوا شوند.

روز ۲۳ محرم با طلوع خورشید آغاز می‌شود. کاروان مانند نسیمی که با خود بوی هزاران گل خوشبو را به ارمغان می‌آورد در حرکت است. امام سجاد (ع) رو به عزیزانش می‌کند و می‌فرماید: آنچه به جانمان قوت می‌بخشد و سختی راه را برایمان دل‌نشین می‌سازد نعمتی است که پروردگاران از خوان رحمتش بر جانمان می‌خوراند؛ ساعت‌های عمرمان را در آینه‌ی مشیتش می‌نگرد و همانند همراهان حضرت نوح نبی از طوفان‌های جهل در امان می‌دارد و آنگاه که در کشتی را بگشاید بوی عطر رسول خدا مزده‌ی باز شدن در رحمت الهی باشد.

کاروان به ظهر می‌رسد و برای نماز متوقف می‌گردد. همگی حمد و ستایش پروردگارش را با زبان امام به خداوند عرضه می‌دارند و باز به راه ادامه می‌دهند. غروب ۲۳ محرم فرا می‌رسد و کاروان برای استراحت توقف می‌کند. جز کودکان

خردسال بقیه‌ی اهل کاروان بانوان شهیدان کربلا هستند. همسر گرامی حضرت علی اکبر پس از اذن از امام رو به یاران می‌کنند و می‌گویند: ای وای بر جانی که چونان آتشی از هجران جانانش در خاک می‌غلند و سینه‌ی پر دردش را به آن می‌چسباند تا پیامش به جان‌هایی منتقل شود که شعله‌اش را بربایند و جانشان را در حق بی‌افروزند؛ من شعله‌ای را به همراه آوردم تا در کنار امام عصرم جان جدا شده از مولایم حسین را با آن بسوزانم پس الغوث یا فرزند رسول خدا، قلبم با نزدیک شدن به شام در سینه قرار نمی‌گیرد مددی کنید تا سینه‌ام آرام شود. امام سجاد (ع) رو به آسمان می‌کنند و می‌فرمایند: ای پروردگارم، آنگاه که پدرم حضرت آدم را از عرش به فرش فرا خواندی و او از هجرانت آن‌چنان نالید که آفرینش به حالشان به فغان آمد، توبه‌اش پذیرفتی و او را به مقاماتش بازگرداندی و ما میراث داران پدرمان هستیم که در هجرانتان سینه‌ی آفرینش را به سوز و گداز مبتلا کرده‌ایم؛ آنچه قلب یارانم را از قرار خارج می‌کند آتش عشقی است که در حق نهاده‌ای پس مددمان کن تا از حریمت محافظت کنیم.

کاروان به راه ادامه می‌دهد و غروب روز ۲۳ محرم با طلوع خورشید به پایان می‌رسد و باز صبحی دیگر آغاز می‌شود. حضرت زینب به خدمت امام می‌آید و می‌فرماید: توان جانم در نگاه بی‌قرار رباب مادر علی اصغر آن‌چنان از دست می‌رود که اگر جان شیرین شما آن را مدد نمی‌کرد تحملش برایم مشکل بود. امام می‌فرمایند: شخصیت این بانوی گرامی، جهان را تا قیامت مدیون خود خواهد کرد؛ او پاره‌ی جانش را از سینه جدا کرد و به دستان امامت سپرد تا جاودانگی حق و رسوایی باطل را در پیشانی دهر به امانت گذارد؛ آنچه شما عمه‌ی بزرگوaram را این‌چنین آشفته کرده قلب مهربانتان است که میراث دار جدم امیر مؤمنان است.

کاروان به غروب روز ۲۴ محرم می‌رسد و باز بستر خاک آماده‌ی پذیرایی از میراث‌داران حق می‌گردد. پاره‌ای از شب گذشته و امام سجاد در راز و نیاز به درگاه پروردگار به سجده افتاده و صدای مبارکش بیابان را همانند قطعه‌ای از بهشت موعود به نمایش درآورده است. صدای گریه‌ای آرام به گوش امام می‌رسد. به طرف صدا می‌روند؛ امام

محمد باقر (ع) است که به آرامی در نجواهای کودکانه با پروردگار در عبادت است، پسر گرامی‌شان را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: من فکر کردم بیابان همه را در جانش خوابانده است اکنون می‌بینم تو از این بستر گریخته‌ای؛ امام محمد باقر سر را به سینه‌ی پدر می‌چسباند و می‌فرماید: جدم امام حسن را در خواب دیدم که فرمود: محمد تو بازوان منی در مدد پدرت، پس بستر را با یاد پروردگارت به ملکوت پیوند کن تا صدای مناجات از عسل شیرین‌تر را به گوش عرش برسانی و خاندان رسالت را در شکوهش مدد کنی. امام آهسته فرزند دل‌بندش را بر زمین می‌گذارند و می‌فرمایند: تو وارث پیامبرانی پس جانشینی شایسته باش. به محل عبادتشان باز می‌گردند و شب ۲۴ محرم به صبحی روشن پیوند می‌خورد و کاروان، با جلالت فرزندان رسالت به راه ادامه می‌دهد تا گوش‌هایی شنونده‌ی این امانت گرانبار باشد که غبار باطل را در اطاعت قرآن کریم از جانش زدوده و قلبش را آینه‌دار آن نموده تا شعله‌ی محبت پروردگارش در آن مانند چراغی فروزان بی‌فروزد و ندای پیامبرش را به گوش جان بشنود که او را به حق دعوت می‌کند و توحید را فرا راه آن قرار می‌دهد تا شرک‌های رنگارنگ از صفحه‌ی جانش پاک شود و معماهای باز نشده‌ی وجودش با چراغ عقل در مسیر درک و فهم واقع شود پس در فراز و نشیب این راه، امام عصرمان را به مدد می‌خوانیم تا دست ناتوانمان را همانند امام سجاد (ع) در دست قوی امامت گیرد و ما را در پیمودن راه عاشوراییان مدد نماید.

اینک در باطن جامان او را می‌خوانیم و باز هم‌نوا با یکدیگر فریاد می‌زنیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

۵ آذر ۹۱

خطبه‌ی روز عاشورا

سلام بر خالقِ مخلوقات، خالقِ که معرفت را رمزِ شناخت معرفی نمود و بندگان خویش را به تفکر دعوت کرده فرمود: آیا به آفرینش زمین و آسمان تفکر نمی‌کنید؟ زمینی که در دستتان است و آسمانی که قدرتِ سفر را در آن یافتید؛ آیا منظور پروردگار عالم علمِ نهفته در درون زمین و آسمان است؟ اگر منظور این بود، عده‌ای تفکر می‌کردند و عده‌ای از تفکرِ آن‌ها به هدف می‌رسیدند پس، منظور چیست که پروردگارمان می‌فرماید: فقط خردمندان پند می‌گیرند؛ کدام خردمند؟ آیا شما خردمندان هستید که از واقعه‌ی عاشورا پند گرفتید؟ عالم در این نهضت به شور می‌آید و همگان را به بی‌تابی‌اش دعوت می‌کند؛ بی‌قرار چه اسراری است؟ چرا می‌خواهد پرده‌ها را بدرد تا حقیقتی را نمایان کند که بارش را از سال ۶۱ تاکنون برداشته است؟ ای وای بر جانمان که مولایش نفسی است که بر پشتمان می‌کوبد و در گوشمان زمزمه می‌کند: ای عاشقِ حسین، با شمشیر، فرقت را بشکاف تا خونت در جانِ بی‌قرارت قرار یابد؛ مولایت تشنه است، آب نخورد، مانند عباس باش و اگر خوردی به یاد حسین بخور؛ او از قاتلینش جرعه‌ای خواست و آنان دریغ کردند پس بر سر بکوب، اشک بریز، جانت را پاره پاره کن، چه می‌خواهی بدانی؟ امامت در حال التماس به دشمن شهید گردیده؛ چه امام با صلابتی! خود را خوار و زبون عده‌ای کافر و ملحد نموده تا تو آن را سرمشقِ زندگی‌ات کنی و از آن پند گیری؛ چه می‌کنید با باری که شیطان بر پشتتان نهاده و روز عاشورا برایش روز به دام انداختن عقلِ انسان‌هاست؛ عقلی که به خدمت او در می‌آید تا نمایشِ باطل را آن‌چنان تمام و کمال اجرا کند که جای تفکری باقی نگذارد و اگر جانی از میانِ این توده‌ی غبار گرفته برخیزد و غبارش را با حقیقتش بزداید، به دنبال سندش می‌گردیم؛ چه بی‌چارگان زبونی هستیم که عقل را به دست قهاران و مکاران سپرده‌ایم و آنان نقشِ عاشورایی دروغین را بر آن نقاشی کرده‌اند تا در بازارِ دنیا هنرمندانی را سند اسلام بدانید که نقششان جز نقشِ یک امام در بند

افتاده، نقش دیگری نبوده. حال می‌خواهیم آن نقش را با عقلی که خلیفه‌ی جامان است به نقشی که امامت با آن معنا می‌شود، تغییر دهیم پس با حقیقتش همگام شوید، افکار شیطان را از خود دور کنید تا چراغ هدایت عقلتان فروزان شود و اگر روشنایی هدایت را در آن یافتید با ما هم‌سفر شوید. می‌خواهیم جانتان را به صحرایی ببریم که شنیدن نامش، جانِ غافل را بیدار می‌کند و هدفِ راهش مشخص می‌شود؛ یا دروغ‌گویی قهار است و یا دل داده‌ای که نامِ مولایش را در زخم‌های تنش می‌شمارد و بر سر و سینه می‌زند تا فاجعه‌ی شهادتش را با حرارتِ جانش تسکین دهد.

حال که آینه‌ی جانتان را در دست گرفتید به روز ۹ محرم سال ۶۱ هجری می‌رویم.

از شب گذشته سر و صدای دشمن، آرامش را از خیمه‌گاه امام گرفته است؛ کودکان از دامن مادران جدا نمی‌شوند. امام، به خیمه‌ی بانوان می‌رود و دستور می‌دهند همگان حاضر شوند. همه‌ی بانوان، دور امام می‌نشینند. امام حسین (ع) می‌فرمایند: زحمت این راه، با شما جهادگرانِ مصمم و صبور بوده است. اینک به پایان راه هم‌سفران، نزدیک می‌شوید؛ آنان را در این صحرا می‌گذارید و خود باز می‌گردید؛ می‌روید تا امانت‌دار خون شهیدانتان باشید؛ من حسین بن علی، امام عصرتان، چون سایه‌ای در کنارتان خواهم بود؛ آنچه از من می‌بینید سر و جانی است که به خون غلتیده؛ صبور باشید و به عهدم وفا کنید. حرمتِ شما شکسته نشود و پرده‌ی عفتتان دریده نگردد؛ جان محترمتان، در قدرتِ امامت، از بلاها مصون بماند و هرگز دستِ نامحرمان به سویتان گشاده نگردد پس دل قوی دارید که وعده‌ی پروردگاران خواهد رسید و شما تا قیامت، بهترین و صبورترین بانوان عالم خواهید بود؛ حق یاورتان خواهد بود؛ از طعام آسمانی خواهید خورد و در بالِ ملائک، جای خواهید گرفت. به میدان نزدیک نشوید و مراقب کودکان باشید. جانشینِ پیامبر (ص) در کنارتان خواهد ماند و خواهرم زینب کبری، چون دایه‌ای مهربان، سرتان را بر دامنِ مهرش می‌گذارد پس دل قوی دارید که پروردگار عالم یاورتان خواهد بود.

امام حسین (ع) به امام سجاد (ع) می‌فرمایند: ای یادگارِ امامت، تو در چنگ این مردم نادان به اسارت برده می‌شوی و آنان از اینکه تو را در غل و زنجیر می‌کنند شادمان

می‌شوند؛ چه بیچارگانِ سبک مغزی هستند! امامت، در بند نمی‌ماند؛ آنان هستند که زبون و خوار، در زنجیرِ شیطان گرفتار می‌شوند و فرشتگان، بر گرد آن بندها به گردش در می‌آیند تا جانشان را با عطرِ امامت بیاریند و زمان، آماده‌ی پذیرایی از امانتِ خود خواهد شد تا چهره‌ی حق بماند و باطل برود.

(در خطابه‌های امسال شنیدیم و دیدیم که این وعده‌ی امام حسین (ع) چه زیبا تحقق پیدا کرد و عزت و سربلندی را خداوند کریم به آنان عطا فرمود.)

امام تا طلوعِ فجر روز عاشورا در خیمه می‌ماند و سپس خارج شده به آسمان می‌نگرند، می‌فرمایند: عمری از آنچه فرو فرستادی بدون هیچ‌گونه زحمتی بهره بردم، اکنون به پایانِ سحری رسیدم که وعده‌ی خالق است پس از این لحظه تا قیامت، حسین را به خاطر بسپار تا بارِ دیگر از دل خاک برخیزد.

امام، برای نماز صبح حاضر می‌شوند. نماز را می‌خوانند و خطاب به فرزندان و یاران می‌فرمایند: صدای مناجات، صحرا را متحول نموده؛ خاک و سنگ به وجد آمده‌اند ولی افسوس که پروردگرم فرموده: گاه سنگ، از خوفِ پروردگارش از بلندی به زیر می‌افتد و از قلبش، آب جاری می‌شود و این امت، سنگ‌هایی هستند که هیزم جهنم‌اند؛ برای کشتن شما شتاب می‌کنند و از هدایت‌م می‌گریزند. تمام کوشش‌م را در به انجام رساندن هدفم به کار خواهم گرفت پس زمان را به فرمان خویش درمی‌آورم، تا آنجا که در توانم است بندگان خدا را از قهرش بترسانم و به بهشت موعودش فراخوانم.

با طلوع خورشید، میدان آماده‌ی مبارزه می‌شود؛ امام، داوطلبانِ شهادت را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: چه جانِ با شرافتی! جانی که امانت را به آخر رساند و به مکانی بازگشت که وعده‌ی خالقش بود.

یاران می‌روند و به شهادت می‌رسند. جوانان حرم می‌آیند؛ امام به آنان می‌نگرند و می‌فرمایند: جدم رسول خدا، روزی سرم را در آغوش گرفت و فرمود: پسر، چه در سر داری که این‌چنین پر حرارت است و من گفتم: عشق به پیامبرم. اکنون به دیدارش می‌روید تا سرِ پرشورتان را در آغوش گیرد و نامتان، افتخارِ دوران‌ها گردد.

زمان، به ظهر نزدیک می‌شود. امام برادرشان را به حضور می‌خوانند و می‌فرمایند: پس از اقامه‌ی نماز ظهر من می‌مانم و تو برادر با وفایم؛ پس من می‌جنگم و تو شمشیر، از غلاف خارج نمی‌کنی بلکه به زمانِ حیاتم مهلت می‌دهی تا نور امامتت را تماشا کنم. اکنون آماده‌ی کشاندن سپاه به‌طرف فرات باش تا بتوانم به قلب دشمن روم.

حضرت عباس سؤال می‌فرماید: آیا به دنبالم خواهند آمد؟ امام می‌فرماید: اگر اسباب‌بازی‌شان را بستانی، برای گرفتنش شتاب خواهند نمود پس با آنان مانند خودشان که دارای عقلی بی‌فروغ هستند و به گمانشان مایع حیات ما در دستانِ بی‌مقدارشان، رفتار کن تا ابلهی آنان مهلت ما را بیشتر کند.

حضرت عباس خیمه‌ها را به حضرت زینب کبری می‌سپارد و به زمین می‌نشیند و پای امام را در آغوش گرفته می‌گوید: دیگر تو را نمی‌بینم. مرا را از شفاعت محروم نکن که محتاج آنم.

به‌طرف فرات می‌رود و امام به‌طرف سپاه دشمن. امر می‌فرمایند ذوالجناح به فرمایشاتشان توجه کند؛ اسب خوب گوش می‌دهد، امام می‌فرماید: تو تنها یاورم هستی پس مرا در رساندن پیامم یاری کن؛ روی دستانت بتاز و پاهایت را محکم بر زمین بکوب و مراقب باش تا به کسی آسیبی نرسانی.

با حرکاتی که ذوالجناح می‌کند، توجه سپاه دشمن جلب می‌شود؛ همگی به امام می‌نگرند؛ امام می‌فرماید: من مانده‌ام و ذوالجناح. آیا دین خدا را یاری می‌کنید و خود را از آتشِ قهر پروردگارتان نجات می‌دهید و یا جهنم را بر می‌گزینید؟ اگر جهنم را برگزیدید به‌طرفم بیایید تا شما را در آن داخل کنم و اگر بهشت را انتخاب کردید، در پشتِ سرم قرار گیرید تا رستگار شوید.

عده‌ای با هم به مباحثه می‌پردازند؛ می‌خواهند بگریزند؛ همگی کشته می‌شوند؛ آنان که آتش را برگزیدند به‌طرف امام می‌آیند و به دستِ مبارکشان کشته می‌شوند و دشمن متوجه قدرت امامت گشته از صحنه می‌گریزد. امام مهلتی می‌یابد و به خیمه‌ی حضرت سجاد رفته و امامت را به او می‌سپارند و مجدداً باز می‌گردند؛ دست راستشان

را بلند می‌کنند و می‌فرمایند: بیایید با دستی که فرزندان را کشته‌اید با من بیعت کنید و نجات یابید؛ من قاتلین فرزندانم را به نجات دعوت می‌کنم.

دیگر گوشی صدای امام را نمی‌شنود؛ میدان تاریک می‌شود؛ نور امامت خاموش می‌گردد و شیطان، جانشان را به یغما برده با خود در جهنم محشور می‌کند.

چه روزی است امروز! روز مبارزه‌ی حق بر باطل، روز پیروزی، روز دل دادگی، روز ایثار جانِ عاشق پس معنای عاشورا، در ساعت‌هایش نهفته است؛ چه ساعت‌هایی! چه کنیم؟ محزون باشیم؟ گریه کنیم؟ فریاد بزنیم؟ جانمان را به دامن چه کسی بسپاریم؟ جز مولا و سرورمان، کدامین منزلگاه‌ها را می‌پذیرید؟ پس دستانمان را به آسمان بلند می‌کنیم و می‌گوییم: یا غیاث الممتنعین، به فریادمان برس تا محرم دیگر، اگر ماندم در سپاه امامم باشم و اگر نماندم، بر خاکم ناله کنم که ای وای، فرصتم پایان یافت پس همه‌ی مهمانان خانه‌ی با شکوهت یک صدا می‌گویند:

آجرک الله یا بقية الله

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

خطبه‌ی شب دهم (شب اول شهادت امام حسین (ع)) ۵ آذر ۹۱

سلام بر الله، پروردگار یکتا و توانا، مدبر امور زمین و آسمان، برپا کننده‌ی کرسی عدل و قضاوت؛ بی‌فروغ کننده‌ی خورشید و ماه و برکننده‌ی فلک دوار؛ امان دهنده به بندگان خویش؛ بندگانی که طوق اسارت شیطان را از حلقه‌ی جانشان دور کردند تا انوار پروردگار عالم متجلی شود و فروغ انوار روحشان بر ظلمت جهل همانند هزاران خورشید در پهنه‌ی آسمان نور افشانی کند و عالم در پرتو محبتشان از غربت نجات یابد. کیستند پرچم‌داران توحید الهی که کتاب آسمانی قرآن کریم فرمان اطاعت از آنان را همچون اطاعت از پروردگار نام می‌برد و نام با جلالت و کبریایی‌اش را با نام پیامبرانش و امامان در هم می‌آمیزد و می‌فرماید: از من و پیامبر و امامم اطاعت کنید؟ هیئات که هرگز این فرمان بر صفحه‌ی عالم شکوفا نشده و اطاعت‌گران را اندک خواند و طغیان‌گران و ستمگران را در کثرت بسیار و در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۱۰۰ فرمود: ناپاک و پاک برابر نیستند هر چند فراوانی ناپاک تو را به اعجاب افکند پس ای خردمندان، از خدا بترسید باشد که رستگار گردید؛ خردمند کیست؟ آیا عقلی که توان درک حق از باطل را ندارد می‌تواند خود را پاک بخواند؟ خرد جانی که خرقة‌ی اطاعت ستمکاران را بر تن می‌پوشاند و برای چند صباحی خودفمایی، به رنگ و بوی آنان بها می‌دهد خردمند است؟ او بی‌خردی خوار و زبون است که جانش در بند اسارت نفس شیطانی‌اش او را از محبت خالقش به برهوتی ظلمانی دعوت می‌کند تا هم‌نشین نفس شیطانی‌اش باشد مانند بی‌خردانی که آینه‌ی انوار پروردگار عالم را به کرسی باطل دعوت کردند و او ارکان این تخت شیطانی را تا قیامت از بنیان ویران نمود و میراث‌دارانش را به حقیقتش آراست تا آیندگان، کوی حق را بشناسند و از بی‌خردان بگریزند.

کاروان حق با طلوع صبح ۲۵ محرم آماده‌ی حرکت به طرف شام می‌شود. امام سجاد (ع) می‌فرمایند: هنگامی که از مکه خارج شدیم در یکی از منزلگاه‌ها پدرم حسین، رو به یاران کرد و فرمود: ما زائرانِ کعبه، از حج به طرف هدفمان در حرکتیم و کعبه‌ی دیگری که سازنده‌ی آن دست‌های توانای شماست منتظر برپا شدن است؛ مصالح این کعبه از جنس سنگ نیست ولی استقامتش همانند سنگ است؛ او همگان را به قبله‌ی خویش دعوت خواهد نمود و زائرانش احرام خون خواهند پوشید؛ لباس این کعبه سرخ است و غسلش لیبکی همانند پیمان با پروردگار عالم در الست دارد تا زمان، این کعبه را در سینه‌ها حفظ کند و میراث‌برانش، کلیدداران این کعبه باشند. امام به یاران می‌فرمایند: اینک بانوانی توانمند و کودکانی صبور، این امانت باشکوه را به همراه جانشان به سرزمین کفر و ستم می‌برند تا یارانمان آثارش را همچون گنجی تمام نشدنی در خانه‌ی جانشان به امانت نگه دارند. با شنیدن سخنان شیوای امام، همسر مسلم بن عقیل به امام می‌گوید: ای فرزند رسول خدا، آنچه در اختیار جانم دارم به این کعبه هدیه خواهم کرد و همانند مولایم حسین درفش حق را بر دوش خواهم کشید تا آیندگان شاهد کعبه‌ی دلی باشند که کودکان خردسالش را به استقامت فرمان داده و حق را بر جانشان مقدم داشته است. بانوان با سخنان شیوای خود امامشان را حمایت می‌کنند و امام برایشان دعا می‌کنند.

کاروان به غروب روز ۲۵ محرم می‌رسد و شب شاهد نجواهای ملکوتی کاروان جای خود را به صبح روز ۲۶ محرم می‌بخشد. کاروان به مرز شام نزدیک می‌شود و آبادی بسیاری در سر راه مشاهده می‌گردد. کمی به ظهر مانده به یکی از این آبادی‌ها می‌رسند. مردم به طرف راهبانان امام می‌آیند و می‌پرسند: چه بازرگانان با صلابتی هستید! متاعشان چیست؟ و آنان پاسخ می‌دهند: میراث داران رسول خدا هستند که به دربار یزید می‌روند. پیرزن کهن‌سالی به طرف حضرت زینب می‌رود و می‌گوید: من چشمانم را از دست داده‌ام ولی بوی زینبم را می‌شناسم؛ بگو آیا تو همان هستی؟ حضرت زینب او را که کنیز باوفایی در خانه‌ی ایشان بود به خاطر می‌آورد؛ در حقیقت دعا می‌کند ولی او از حضرت جدا نمی‌شود و با کاروان همراه می‌شود.

روز ۲۶ محرم هم به شب می‌رسد و هم سفران آماده‌ی استراحت می‌شوند. نغمه‌های مناجات حضرت زینب کبری صوتی همانند حضرت داوود نبی دارد که همه‌ی هستی را در خود جمع می‌کند و آن شب هم باز به صبح روز ۲۷ محرم پیوند می‌خورد. همگی آماده‌ی حرکت می‌شوند. حضرت رقیه به کنار پیرزنی که به همراه کاروان است می‌رود و می‌فرماید: عمه‌ام زینب در حقت دعا کرد تا چشمانت بینا شود اینک می‌توانی مرا ببینی. اشک در چشمان این پیرزن سال‌خورده مانند سیلابی است که بر خاک روان است؛ دست‌های کوچک رقیه را می‌گیرد و می‌گوید: آن وقت که اراده کردی تا تو را ببینم بینا شدم، ای دختر مولایم، چگونه پروردگار را سپاس گویم؟ حضرت رقیه می‌فرماید: مانند من که به امر برادرم تا دیدار پدرم باید صبور باشم.

کاروان به ظهر روز ۲۷ محرم می‌رسد و خبر رسیدنش شام را بی‌تاب می‌کند. مأموران یزید لعنت الله علیه به بیرون شام برای بردن امام می‌آیند و در غروب روز ۲۷ محرم به دور کاروان حلقه می‌زنند، امام می‌فرمایند: ما خود به دربار یزید خواهیم آمد و مشایعت شما زحمت راه را بیشتر می‌کند؛ ولی نمی‌پذیرند و کمی جلوتر اتراق می‌کنند. صدای مناجات و تلاوت قرآن کریم در صحرا می‌پیچد و مردگانِ قبرها، جانشان را می‌گشایند تا از آن انوار، قلبشان متنعم شود و همان شبانه از گرد کاروان می‌گریزند و به دروازه‌ی شام می‌روند.

و امانت کربلا آرام آرام به مقصد خویش نزدیک می‌شود تا آثار قدرت‌ش کاخ ظلم را از بنیان برکند و ویرانه‌اش مرهمی باشد بر دل سوخته‌ی عاشقان حق که منتظرند تا شب ظلمانی تنهایی‌شان به صبحی نویدبخش از بارگاه پروردگارشان پیوند بخورد تا در سایه‌اش باطل نابود شود و دل مجروح از داغ فرزندان خاندان رسالت در عطر وجودش به گلستانی بدل گردد که آن گلستان را در گنجینه‌ی قلبش به پیشواز می‌رود و باز فریاد می‌زد: ای مولای من یابن الحسن:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

۶ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب یازدهم

سلام بر جان عالم، جانی که تپش حیاتش ضامن وعده‌های الهی است؛ دستش گیرنده‌ی افتادگان و ضربان قلبش آینه‌ی انوار پروردگار عالم، انواری که بر خلقت فرمانده است؛ عالم در اطاعتش و زمان در اختیار وجود مبارکش. او کیست؟ وصفش چگونه ممکن است؟ عقل از بزرگی جانش در حیرت است؛ نوای دل‌نشینش همدم خلیفگان بر حق و هدایتش گیرنده‌ی در دام افتادگان دهر؛ عطرش سازنده‌ی بهشت‌های موعود و آتشش سوزنده‌ی باطل‌های زمان. افسوس که جان‌ها از او جدا شدند و آغوش پر مهرش را با بازیچه‌های زودگذر دنیا آراستند؛ باطنش را درک نکردند و خود را در ورطه‌ی نابودی قرار دادند. او بر جان پیامبر فرود آمد تا زبان مبارکش امانت‌دار آن باشد و سینه‌ی چونان بهارش، رویدن حق و نابود کننده‌ی باطل را معنا کند. اینک آیاتش بر روی شتران به طرف باطل می‌روند تا جانش را، بزرگی‌اش را، به نمایش گذارند. صبح روز ۲۸ محرم آغاز می‌شود. امام سجاد می‌فرمایند: تلخی ورود به کوفه هنوز در کاممان است و این زهر جان‌گداز، منتظرمان تا بار دیگر نمایش باطل در جان‌های ذلیل شده در بند شیطان را نظاره کنیم پس بر همتان بیفزایید تا ساعاتش را کوتاه کنیم و عمرش را گردن بزنیم.

کاروان به حرکت درمی‌آید و پس از اقامه‌ی نماز ظهر به راه ادامه می‌دهد. غروب فرا می‌رسد و کاروان برای استراحت آماده می‌گردد. کم کم تاریکی از راه می‌رسد و سکوت بر بیابان احاطه می‌کند.

صدایی شیرین حضرت را صدا زده می‌گوید: عمو جان، ما را برای چه منظوری به دربار یزید می‌برند؟ امام می‌فرمایند: برای دیدن بزرگی شأن و مقامتان، شما بزرگانی هستید که باید همه شما را بشناسند. کودک به صدای بلندی می‌خندد؛ امام می‌فرمایند: چه خنده‌ی شیرینی! صدایش در عالم به امانت خواهد ماند تا فرا راه حق طلبان گردد.

کاروان به خواب نمی‌رود صدای شور و مشورت در بین بانوان سکوت را می‌شکند. امام می‌فرماید: آسوده باشید؛ انتظار دیدن عزیزانتان به پایان خواهد رسید و به آغوش پرمهرشان باز خواهید گشت؛ مدینه برای ورودتان خود را آماده می‌کند.

شب به پایان می‌رسد و صبح روز ۲۹ محرم آغاز می‌شود. ابراهیم، پسر محمد بن ابوبکر نزد امام می‌آید و می‌گوید: من دوستانی در شام دارم، می‌روم تا به آنان خبر رسیدن کاروان را اعلام کنم. ابراهیم می‌رود. امام دستور توقف کاروان را صادر می‌فرماید. کاروان به راه ادامه نمی‌دهد. کودکان فرصتی برای بازی و استراحت می‌یابند. حضرت زینب نزد امام می‌آید و می‌فرماید: جان من و تمام آنانی که در رکابت هستند آماده است تا از امانت امامت محافظت کند پس به جانمان فرصت دهید تا به آنچه مأمور است عمل کند. امام سجاد (ع) می‌فرماید: خداوند از شما اخلاصتان را بپذیرد؛ من یاران باوفایی دارم؛ با صبر و استقامتتان به هدفمان نزدیک می‌شویم پس منتظر ابراهیم می‌مانیم تا یارانمان را به دیدارمان دعوت کند.

صدای تاخت اسبان که به طرف کاروان می‌آیند به گوش می‌رسد و نزدیک ظهر به کاروان می‌رسند. یاران ابراهیم هستند که به ملاقات امامشان آمده‌اند. دور کاروان حلقه می‌زنند و سر را به خاک می‌گذارند. خاک از اشک دیدگانشان به گل ثنناک بدل گشته؛ امام می‌فرماید: خداوند مددتان کند برخیزید و از شام بگویید. سوارانی که آمده‌اند با ابراهیم ۱۰ نفر هستند. یکی از آنان می‌گوید: یزید لعنت الله علیه به همگان اعلام کرده که ما نهضت حسین را در هم شکستیم و مردان بنی‌هاشم را در کربلا به قتل رساندیم و اینک آنچه شما مشاهده خواهید کرد باقی‌مانده از خاندان حسین هستند که از آنچه بر سرشان آمده پشیمان شده و می‌آیند تا با من بیعت کنند.

امام سجاد (ع) به ابراهیم و همراهانش دستور می‌دهند برای گفتگو با مردم و آگاهی دادن به احوال اهل‌بیت به شام بازگردند و آنان باز می‌گردند و کاروان، صبح روز ۳۰ محرم به راه می‌افتد و برای نماز ظهر که متوقف می‌شود دروازه‌ی شام از دور نمایان است. امام می‌فرماید: یک روز دیگر صبر می‌کنیم تا یارانمان، مردم را از احوال ما آگاه کنند.

روز ۳۰ محرم به غروب نزدیک می‌شود و تاریکی بر بیابان احاطه می‌کند. امام محمد باقر (ع) نزد امام می‌آید و می‌فرماید: چه کسانی اذن دارند تا با یزید صحبت کنند؟ امام می‌فرماید: زبان شیطان را همه با هم از کامش خارج می‌کنیم پس آماده باش تا ریشه‌اش را بخشکانیم. رقیه دست امام محمد باقر (ع) را می‌گیرد و می‌گوید:

هر بار من و محمد به آغوش پدرم می‌رفتیم او می‌فرمود: رقیه جان، محمد جانشین جدمان و امام بر حق است او را گرمی بدار و من دست محمد را مانند اکنون که در نزد شما در دست گرفته‌ام، می‌گرفتم و می‌گفتم: پدرم، شما را بر من مقدم می‌دارد و من به آنچه فرمان می‌دهد صبور هستم؛ اکنون به نزد شما آمده‌ام تا برایم فاش کنید چه کسی اول به آغوش پدر خواهد رفت؟

امام رقیه را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: ای نور دیده‌ام، قلبم را در دستان کوچکت آن‌چنان فشرده‌ای که خونس از خون شهدا رنگین‌تر است؛ چگونه با عشقی که به پدرمان داری روبرو شوم؟ تو نور دیده‌ام به آغوش پدر خواهی رفت و من محمد را در کنارم نگه خواهم داشت. رقیه می‌رود و به صدای بلند می‌گوید: به من بنگرید؛ اکنون نام پدرم را آن‌چنان به آواز بلند فریاد خواهم کرد تا شام در صدای لرزشش بلرزد. امام سجاد (ع) می‌فرماید: پدرمان با شما در شام قرار دارد اجازه بدهید بر سر قرار حاضر می‌شویم.

کاروان با طلوع صبح ماه صفر به دروازه‌ی شام نزدیک می‌شود تا میراثی را که همراه آورده به دست میراث‌دارانش بسپارد و جان در جهل فرو رفته‌ی غافلان را در هدایت انوار امامت، از چنگال شیطان برهاند. منتظر ابراهیم و همراهانش در نزدیکی دروازه‌ی شام است و مردمان برای آگاهی از کاروان تازه رسیده، به بیرون دروازه می‌آیند و می‌روند.

افسوس بر جان مردگانی که عطر امامت را در فضای جانشان به آتشی از قهر پروردگار عالم بدل نمودند و این آتش، نامشان را در هر لحظه از تپش زمان به خاکستری متعفن بدل نمود تا بوی تعفنش عبرت زمان گردد و ما میراث‌داران این عطر دل‌انگیز، قلبمان

را با بوی ملکوتی‌اش می‌آراییم و به صدایی که فریاد رهایی از ساعت‌های هجران
است می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرّج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

۷ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب دوازدهم

سلام بر حق؛ حقی که برای اثبات راهش چراغ‌های فروزانی را در زمان به یادگار گذاشت تا حق‌جویان به زیر پرچمش درآیند؛ چه کسانی توان نگهداری از این امانت الهی را دارند؟ میراث برانش خود را چگونه معرفی نمودند؟ آینه‌ی قرآن کریم نامشان را در جان‌ش جاودانه نمود و پروردگار عالم چهره‌هایشان را آشکار فرمود؛ یوسف نبی (ع) از جهل برادرانش از پیامبر جدا شد و به دیار غربت رفت؛ به‌عنوان برده فروختنش ولی خریدارش را پروردگار عالم تعیین فرمود؛ او به اسم برده، پادشاه عالم بود؛ عزتش طبق فرموده‌ی قرآن کریم آینه‌ی زمان شده تا حق، پایدار بماند و باطل فراموش شود. جانشینان پیامبر آخرالزمان در چنگال باطل برای اثبات حق از دیار خود می‌کوچیدند درحالی‌که باطل را در هم می‌کوفتند و چهره‌ی حق را آشکار می‌کردند؛ اکنون کاروان حق می‌رود تا چهره‌ی باطل را از صفحه‌ی زمان برکند و دلاوری و پایداری را جاودانه سازد.

روز اول صفر به ظهر نزدیک می‌شود. ابراهیم بن محمد بن ابی‌بکر و یارانش به سمت کاروان می‌آیند و می‌گویند: ای پسر پیامبر، سربازان یزید منتظر ورود شما هستند و یارانمان مراقب شامیان تا آسوده وارد شهر شوید. امام سجاد (ع) دستور حرکت می‌دهند و محمد بن ابی‌بکر و یارانش را به مراقبت از انتهای کاروان و حریم بانوان مأمور می‌کنند مردان در اطراف کاروان پخش شده و کاروان را مشایعت می‌کنند. کاروان به دروازه نزدیک شده و از آن عبور می‌کند. سربازان یزید لعنت الله علیه به امام سجاد (ع) می‌گویند: باید به کاروانسرای که جایگاه آمدن کاروانان است بروید تا تکلیف را از یزید بپرسیم. امام و همراهان را به آنجا می‌برند. یاران امام به دور کاروان حلقه زده‌اند و صدای لبیک یا اماما فضا را پر کرده است. کاروان در نزدیکی مسجد اموی توقف می‌کند. ابراهیم بن محمد بن ابی‌بکر از امام سجاد (ع) به اصرار و خواهش

فراوان تقاضا می‌کند تا اجازه دهند مشتاقان اهل‌بیت را به جایگاهشان راهنمایی کنند؛ امام می‌فرمایند: ازدحام مردم، ما را از هدفمان دور می‌کند؛ شما مردم را به مسجد دعوت کنید تا خود به چشم، شکوه و جلال اهل‌بیت را تماشا کنند.

روز دوم صفر، مأموران یزید به خدمت امام می‌آیند و می‌گویند: تالار آماده‌ی برگزاری جشن بزرگی است، برای شرکت در این جشن آماده شوید و ظاهرتان را بیارایید تا باعث مزاح تماشاچیان نشوید. امام سجاد (ع) نگاهی به سخن‌گوی این سخنان باطل می‌کنند و می‌فرمایند: لباس ما، لباس دنیا نیست تا تو بتوانی آن را درک کنی؛ ما لباس پیامبر را می‌پوشیم و می‌آییم.

روز دوم صفر به غروب نزدیک می‌شود. مأموران می‌آیند و بعد از نماز مغرب، کاروان را به قصر یزید لعنت الله علیه می‌برند. امام سجاد کنار عمه‌ی مهربانشان حضرت زینب (س) می‌روند و می‌فرمایند: به بانوان امر کنید تا مقابلم در حرکت باشند و به عقب برنگردند؛ همواره در مقابلم باشند و شما اولین نفری باشید که وارد کاخ می‌شوید؛ همراهان اطاعت می‌کنند. حضرت زینب وارد کاخ می‌شوند. یزید لعنت الله علیه بر تخت نشسته و منتظر ورود فرزندان رسول خداست. همه وارد دربار می‌شود. یزید، نگاهی به جمع یاران می‌کند و می‌گوید: هر چه شنیده بودم دروغ بود؛ در چهره‌ی شما رنجی نمی‌بینم؛ شادی چهره‌هایتان نشانگر بیعت با من است. حضرت زینب (س) دو قدم جلوتر می‌روند و با بیانات آتشین، مجلس را به سکوت و تفکر وا می‌دارند. یزید به اطرافیان می‌گوید: پدرم معاویه، هر بار که به یاد امیر مؤمنان و فرزندان او می‌افتاد می‌گفت: حکومت دنیا، به کام بنی‌امیه شد و حکومت دو جهان به کام علی و فرزندان او؛ اینک دخترش هر دو جهان را در کامش می‌چرخاند؛ اینان که خبرشان را به شما داده بودم بازماندگان پهلوانان عرب هستند افسوس که ابن‌زیاد ملعون جنگ کربلا را تدارک کرد و من او را به مجازاتش خواهم رساند.

امام محمد باقر (ع) به صدایی که مخصوص یک بچه‌ی چهارساله نیست بلکه مانند عیسی (ع) به روش بزرگان درآمد می‌فرماید: ای یزید، به من بنگر، من فرزند پیامبری

هستم که تو در پشت نقابش مخفی شده‌ای اینک با دستانم آن را به عقب می‌زنم تا مکرت آشکار شود و چهره‌ات از پشت نقاب مسلمانی بیرون آید.

مهمانان آرام آرام تعظیم کرده از مجلس می‌روند. یزید به حضرت زینب (س) می‌گوید: اکنون این کودک را از مقابلم دور کن و بروید؛ فردا در مسجد شما را ملاقات می‌کنم.

سربازان امام و همراهانش را به محل قبلی می‌برند. شب نزدیک نیمه است. حضرت زینب (س) به خدمت امام سجاد (ع) می‌رسد و می‌فرماید: ای نور دیده‌ام، بانوان را در حمایت انوار امامت آن‌چنان در بند کردید که نگاه همراهان یزید به بانوان، درهم می‌شکست و توان نگاهشان از دستشان خارج می‌شد. امام سجاد (ع) می‌فرماید: اگر زمان، خواستار افشای حق نبود هرگز بانوان را به دربار یزید نمی‌بردم ولی همان‌گونه که مشاهده کردید شما را مقابل انوار امامت، از گزند حیوانات وحشی در امان داشتم پس آسوده با من همراه شوید.

امام امر می‌کنند که همراهان تا نماز صبح استراحت کنند. حضرت رقیه به عمه‌اش زینب می‌فرماید: عمه جان، از قراری که با پدر داشتم یک روز گذشته است؛ شما چه امری می‌فرمایید؟ حضرت زینب (س) رقیه را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: زمان قرار را پدرت می‌داند؛ اینک بخواب، او خود امر می‌کند کی به دیدارش بروی. رقیه چشمان خویش را بر هم می‌گذارد. صدای مهربان و دل‌نشین اباعبدالله در فضای جاننش به صدا درمی‌آید: دخترم، اینک به وعده‌ام عمل خواهم نمود؛ سکوت شب موقع خوبی برای جهاد است؛ تو بر ذوالجناح که در بیرون کاروانسرا منتظرت است بنشین و پیروزی را با خواندن قرآن کریم اعلام کن. رقیه آرام برمی‌خیزد. امام سجاد (ع) می‌فرماید: کجا می‌روی؟ می‌گویند: بر سر وعده حاضر می‌شوم. امام سجاد (ع) او را در آغوش گرفته و تا در کاروانسرا مشایعت می‌کند. ذوالجناح منتظر است. رقیه سوار بر ذوالجناح می‌شود و آن‌چنان آیه‌ی افوض امری الی‌الله را تلاوت می‌کند که در شام زلزله‌ای رخ می‌دهد؛ همگان مانند ابراهیم خلیل صدایش را می‌شنوند و ارکان کاخ یزید به لرزه درمی‌آید؛ دیوارهایش ترک می‌خورد و یزید لعنت الله علیه دلیل این سر و صدا را می‌پرسد، می‌گویند: دختر حسین بن علی سوار بر اسب پدرش فریاد می‌زند. یزید

فرمان می‌دهد تا کودک را به کاخ بیاورند؛ مأموران به طرف رقیه می‌روند؛ امام سجاد (ع) رقیه را از اسب در آغوش می‌گیرند؛ وقتی مأموران می‌خواهند کودک را از امام بگیرند، رقیه به دعوت پدر به ملکوت پرواز کرده و به دیدارش شتافته بود. امام، رقیه را به آغوش زینب (س) می‌دهند تا بر او نماز گذارند و رقیه را در همان محلی که کاروان توقف کرده بود به خاک می‌سپارند. امام سجاد (ع) می‌فرمایند: قبر رقیه باشکوه‌تر از کاخ یزید در شام خواهد شد پس دل آسوده دارید که ملکوتیان در عرش به پرواز درمی‌آیند و امانت‌دارانشان مانند پروانه‌ای بر گردشان می‌چرخند تا نامشان را برکت روح و جان خویش سازند.

صبح روز سوم صفر، امام و همراهانش به مسجد می‌روند. یزید لعنت الله برای نماز به مسجد می‌آید. اذان نماز ظهر گفته می‌شود؛ در هنگام گفتن اقامه، امام سجاد (ع) به صدای بلندی که ارکان مسجد را بلرزاند بر جدش صلوات می‌فرستد. همگان متوجه امام می‌شوند یزید می‌خواهد بقیه‌ی اقامه را ادامه دهد، امام می‌فرماید: چگونه می‌توانی با نام پیامبر نماز آغاز کنی درحالی‌که فرزندان او را کشتی و اهل‌بیتش را اسیر نمودی و اینک پروردگار را می‌ستایی. مردم صف نماز را خالی کرده و می‌خواهند به طرف امام بیایند؛ مأموران مانع می‌شوند و آنان را به جای خود برمی‌گردانند، نماز ظهر بدون پاسخ به امام برگزار می‌شود. امام و همراهانش بعد از نماز یزید لعنت الله علیه نماز می‌خوانند تا همگان متوجه نمازشان شوند. بعد از نماز، یزید به مردم می‌گوید: این سخنان که شنیدید به فرمان من نبود بروید و از اهل‌بیت پیامبر دلجویی کنید؛ من آنان را به نیکوترین وجهی به مدینه بازمی‌گردانم.

یزید از مسجد خارج می‌شود و مردم به دور امام حلقه می‌زنند. امام واقعه‌ی کربلا را فاش می‌کنند و مردم دیگر برای نماز عصر به مسجد نمی‌آیند. یزید با طرفدارانش نماز را برپا می‌کند و رو به امام سجاد (ع) کرده می‌گوید: من مانع سخنان تو نمی‌شوم می‌توانی به منبر بروی و برای مردم صحبت کنی. امام به منبر می‌روند و سخنان شیوایی را بیان می‌فرمایند. شام در هم می‌پیچد و مردم گروه گروه برای دیدار امام می‌آیند.

صبح روز چهارم صفر، کاروان آماده‌ی حرکت به طرف مدینه‌ی منوره می‌شود. شیعیان شام به دور امام حلقه می‌زنند و اجازه‌ی برگزاری مجالس افشای حق را می‌کنند. امام سجاد (ع) می‌فرمایند: وای بر جان‌هایی که از آنچه بر سر دینش می‌آید در غفلت باشد تا دینش پاره پاره شود و او از زمانش عقب بماند آنگاه برای دوختن این جامه‌ی دریده شده قیام کند و به وعده‌ی پروردگارش برسد که فرموده: آن رشته را که بافتید به دست خویش نگشایید که جزء زیان‌دیدگان خواهید شد؛ اگر جان خویش را از کالبدتان از شدت غم خارج کنید هرگز نخواهید توانست تا غفلتان را پاسخگو شوید پس به جان سوخته از جهلتان ناله کنید و در مجالستان به همه ابراز دارید: ما ناشنویانی هستیم که فقط گوش‌های ما ناشنوا نیست بلکه دل‌هایی که در سینه داریم ناشنوا است؛ ما از شام می‌رویم و ثروت بیکران پروردگار را در دلش به یادگار می‌گذاریم؛ از ثروتی که به ارث برده‌اید محافظت کنید و بارگاهشان را محل توبه‌ی خویش سازید.

حضرت زینب (س) به خدمت امام می‌آیند و می‌فرمایند: ای جان برادرم، جدم رسول خدا (ص) به من امر فرموده‌اند تا به اتفاق امام عصرم و با توان امامت، مجدداً به کربلا بروم تا امانتی که در نزد عرشیان است را در محل قبر حسین به خاک بسپارم؛ امام سجاد (ع) می‌فرمایند: دوزخیان در کشتن انوار خلقت شتاب کردند و شیطان آنان را به جدا کردن سر خلیفگان الهی فرمان داد؛ دست‌های جنایت‌کارشان به این وعده‌ی شیطان عمل نموده و آنان به خیال خویش بدن‌هایی را مشاهده کردند که همانند بدن شهدای کربلا بود درحالی‌که یک‌بار دیگر همان چهره‌ای که به جای عیسی (ع) بر دار رفت تکرار شد تا آنان سرهایی را با خود به دربار یزید ببرند که سر شهدا نبود بلکه چهره‌ای همانند پدرم حسین در قالب آن سر بود؛ سر شهدا قبل از آنکه به دست این ملعونین بیفتد در انوار فرشتگان الهی به عرش برده شد و سر نازنین پدرم به امانت در نزد جبرئیل امین است که در عزیمت به کربلا آن را در جان مقدسش قرار خواهم داد تا همواره صدای حق، در جهان طنین افکن باقی بماند و دوستدارانش به طوافش بیایند تا طعم ملکوت را به جانشان بچشانند.

کاروان از شام خارج می‌شود و امام سجاد (ع) کاروان را به امام محمد باقر (ع) می‌سپارد و به اتفاق حضرت زینب (س) به کربلا رفته و بعد از انجام مأموریتش به کاروان می‌پیوندد.

چه شیرین بود همراهی این کاروان زیبا! آفرین بر جان‌هایی که آن‌چنان توانمند هستند که می‌توانند زمان را در لحظاتی بی‌پیمایند و آثارش را بر عاشقان حقیقت‌طلبش هدیه کنند.

آنچه از این سفر دانستید توشه‌ی عمرتان است و آنچه از قبل برایتان فاش شده مقدمه‌ی این حرکت، پس یقین بدانید که آنچه به‌عنوان آثار خون شهدا مشاهده می‌کنید اراده‌ی الهی بوده تا همان سر کاذب را در دل مردمان آن زمان به جای گذارد و نقشش، نقش حقیقتی باشد که حق کامل بود پس نجواهای اهل‌بیت با سر شهدای واقعی که آنان در ملکوت می‌دیدند می‌باشد؛ آن سرها که به اهل‌بیت نسبت می‌دهند نقش عزیزان را دارد پس نقش را رها کنید و دل را به حق آنچه برایتان به میراث دادند بسپارید.

میراث داران حق آنانی هستند که عملشان را با آن می‌آرایند و محرم را آغازی برای این آراستن می‌شمارند؛ با ذکر انوار حق، سینه‌هایشان را مجروح می‌کنند و سرخی آثارش را اندوخته‌ی حقی که منتظرش هستند. پس به جانتان نهیب زنید که: ای جان، گوش‌هایت را امانت‌دار خاندان نبوت برگزیدند و تو را به‌عنوان پرچم‌دار نهضتی خواندند که همراهانش جز به کرم الهی به هیچ بندی متصل نمی‌باشند.

اکنون شب ۱۲ محرم در مهدیه به پایان رسید و شما برمی‌خیزید تا صبحی را آغاز کنید که پیشاپیش به استقبالش رفته‌اید؛ آیا به عقل در می‌یابید؟ اگر توان عقلتان توانست زمان را در هم نوردد امیدوار باشید که مولایتان را با گوش جان حس خواهید کرد پس ندایش را بشنوید و او را بخوانید:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خطبه‌ی متی ترانا و نراک (اولین جمعه بعد از عاشورا) ۱۰ آذر ۹۱

به نام پروردگارِ کریمی که همواره دامنِ رحمتش برای همگان گسترده است و آنگاه که بندگان در تاریکی جهل خود را فراموش می‌کنند یاوری‌اش را به میدانِ جانانشان هدیه می‌نماید تا با یاری‌اش از جا برخیزند و تاریکیِ باورهای غلط را به روشناییِ درکی روشن درمان کنند.

ای منتظران ندبه خون جمعه‌ای از عاشورا گذشت و داغ هجران عاشوراییان را به غمی آرام در جان تبدیل نمود، غمی که روح را بی‌قرار می‌سازد، بهانه‌گیر می‌شود، می‌خواهد با کسی درد دل کند، ولی صاحبش را نمی‌یابد، چه کند با این حالت غریبی که در دهه‌ی دوم به سراغش آمده و اقیانوسِ جانش را متلاطم نموده؟ مرتب از خودش سؤال می‌کند: آیا عزادار واقعی بوده؟ آیا با شنیدن فرامین خطبه‌ها توانسته تا دردِ جانش را که جهل ایام بوده درمان کند؟ پس باز نیازمند نیرویی است تا در سایه‌ی آن خود را پیدا کند و ندبه بهترین درمان است، می‌خواهد به دنبال منتقم در دعا به راه بیفتد، برود او را صدا کند، گریه کند، خسته است، جانش در دوراهی‌های سرگردانی مانند صخره‌هایی سوراخ سوراخ شده تا جانوران موزی در آن خانه کنند، جانورانی که مرتباً نیرویِ جانش را با ندای ناامیدی به یغما می‌برند تا از شوقش، از انتظارش، او را به راهی که سرانجامش جدا شدن از دستان نیرومند امامت است بکشانند، ولی امامش، سرورش، او را می‌رباید، در آغوش می‌گیرد، نوازشش می‌کند، او را به صبر وصیت می‌کند که: منتظرم بمان، من تو را تنها نمی‌گذارم، ایمانت را محکم کن، با شیاطینِ جانت بجنگ تا ملکوتیانِ مناجات تو را به عرش ببرند و ندبه‌ات را سد آتشی کنند که همواره جان انسان را تهدید می‌کند.

پس مهمانان ندبه خونِ خانه‌ی عشق در این جمعه محکم‌تر و رساتر از همیشه به بازوان نیرومند مولایمان تکیه می‌کنیم و ایشان را در سختی‌های زمان به مدد می‌خوانیم تا با فرمایشات مادر گرامی‌شان جانمان را به انوار حقیقت پیوند کنیم که در

حدیثی زیبا فرمودند: آخرین فرزندم آنگاه که از دیدگان به غیبت کبری رود، جان عالم منتظر می‌شود تا پوسته‌ی خویش را از جان جدا کند تا همگان برهنگی‌اش را ببینند و سر انگشتان خویش را بگزند و درحالی‌که اشک ندامتشان بر چهره‌ی مکارشان جاری می‌شود الله را بخوانند به مددی که دیگر زمان یاری‌شان نمی‌کند، آنان را وا می‌گذارد تا نقاب چهره‌هایشان از صورت مسلمانی دریده شود و همگان پشت آن چهره‌ی مکار را ببینند، سپس به بازوان حق مدد دهند تا جهان تشنه از عدالت را سیراب کند.

پس باز در جمعه‌ای دیگر همگان مانند پروانه‌ای به گرد شمع وجود مبارکشان می‌گردیم و به صدای بلند می‌خوانیم:

متی ترانا و نراک

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۲۷ آذر ۹۱

خطبه‌ی شهادت حضرت رقیه (س)

شکر و حمد و سپاس بر خالق یکتای آفرینش، آفرینشی که خود فرمود آن را بیهوده نیافریده و به حال خود وا نگذاشته بلکه از روی رحمت و تدبیرش بر همه‌ی امور محیط و مدبر است. نیست معبودی غیر از خداوند حکیم و کریم؛ اوست که عزت را از آن مؤمنان و ذلت و خواری را از آن منافقان و کافران اراده فرمود پس حمد و ستایش شایسته‌ی اوست و برکات پروردگار کریم در جان‌هایی است که همواره در جوش و خروشدن تا دست یداللهی پروردگارش را در جانشان مانند دمایی که در زندگان، به اندازه و میزان محتاج است و در مردگان بی‌نیاز مراقبت؛ پس جانِ زنده به سرچشمه‌ای متصل است که همواره می‌جوشد و حرارتش را در خزانه‌ی قلبش احساس می‌کند؛ خزانه‌ای که قفل و کلیدش، راز و نیاز است و ثروتش عشق؛ آیا می‌توان آن دست را گرفت و به ملکوت سفر نکرد؟ پس مسافران ملکوت، قلب‌هایی زنده است که ضربانش خالقش را می‌ستاید.

شکر خالق یکتا را که حرارت وجود را در منتهای رحمتش آفرید، پس سینه و قلبتان را با یاد پروردگار عالم از حرارت معمولی خارج کنید تا آتش‌فشانی شود که غُرُشش، شیطان را به عجز می‌اندازد و ملکوتیان را شاد می‌کند.

چه زیباست فرمایشات سرور عالمیان حضرت زهرا (س) در توصیف مسافران ملکوت که قلبشان از هجران و عشق پروردگار آتش‌فشانی بود که با گدازه‌های خود باطل و ناپاک را سوزاند و حرارتش برای عاشقان حق، همچون گرمایی دل‌چسب در سرماست.

ما امشب به دور حرارت قلبی می‌گردیم که به ظاهر کوچک بود ولی در باطن، خورشید را به شگفتی واداشت که خود ایشان، خود را این‌چنین معرفی فرموده‌اند: من فاطمه‌ی صغری یا فاطمه‌ی ثانی، دختر حسین بن علی (ع) هستم که به رقیه ملقب شدم؛ پدرم تمام فرزندان خود را به نام پدر و مادر گرمی‌شان نام‌گذاری کردند و نام مرا به لقب مادرشان آراستند و فرمودند: تو را در آینده‌ی زمان، چونان مادرم می‌بینم

که در مدد امامت جان زیباییت به دل خاک می‌رود تا چون گلی در وعده‌ی پروردگار بشکافد پس برای آن وعده بی‌قرار باش تا آن را دریابی. پدرم امام حسین (ع) آن زمان که در مکه‌ی مکرمه بودیم مرا در آغوش گرفت و فرمود: دخترم، آیا به تپش قلب پدر گوش می‌دهی؟ گفتم: بله. فرمودند: برای دخترش چه تند می‌تپد! دلیلش را می‌دانی؟ گفتم نمی‌دانم تا از زبان پدر آن را بشنوم؛ فرمودند: دلیلش حوادثی است که باید با جان کوچک منتظرش باشی تا عمه را یاری باشی مهربان. به پدرم قول دادم که صبور باشم. لحظه‌ی موعود رسید و پدر مرا در آغوش گرفت تا قولی را که داده بودم را فراموش نکنم. به پاهای پدر آویزان شدم و آن‌ها را محکم در آغوش گرفتم؛ پدرم فرمود: دخترم، همواره قرآن را تلاوت کن و بر آنچه مقدر شده صبور باش تا وعده‌ی دیدارمان فرا رسد. پدر رفت و آن روز سخت به پایان رسید و ما همراه امام عصرمان به راه پدر ادامه دادیم. گاه برادرم مرا در آغوش پر مهر امامت می‌گرفت و می‌فرمود: آفرین بر خانه‌ای که از عزیزترین متاعش در راه پروردگارش گذشت.

بله می‌بینیم در خاندان نبوت، لالایی کودکان، قصه‌ی شیدایی و زمزمه‌ی محبتشان آموزش ایمان و حق‌مداری بود؛ باید از آنان آموخت که در تربیت فرزندانمان در عوض یاد دادن ترانه‌ها و شعرهای بی‌حاصل، تقوی و ایمان و قرآن و حق‌جویی را به آنان آموزش دهیم.

در چنین شب‌ها بود که حضرت رقیه (س) به عمه‌ی خود حضرت زینب (س) فرمودند: عمه جان، از قراری که با پدر داشتم یک روز گذشته است؛ شما چه امری می‌فرمایید؟ حضرت زینب (س) رقیه را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: زمان قرار را پدرت می‌داند؛ اینک بخواب، او خود امر می‌کند کی به دیدارش بروی. رقیه چشمان خویش را بر هم می‌گذارد. صدای مهربان و دل‌نشین اباعبدالله در فضای جانش به صدا درمی‌آید: دخترم، اینک به وعده‌ام عمل خواهم نمود؛ سکوت شب موقع خوبی برای جهاد است؛ تو بر ذوالجناح که در بیرون کاروانسرا منتظرت است بنشین و پیروزی را با خواندن قرآن کریم اعلام کن. رقیه آرام برمی‌خیزد. امام سجاد (ع) می‌فرماید: کجا می‌روی؟ می‌گویی: بر سر وعده حاضر می‌شوم. امام سجاد (ع) او را در آغوش گرفته و

تا در کاروانسرا مشایعت می‌کند. ذوالجناح منتظر است. رقیه سوار بر ذوالجناح می‌شود و آن‌چنان آیه‌ی افوض امری الی‌الله را تلاوت می‌کند که در شام زلزله‌ای رخ می‌دهد؛ همگان مانند ابراهیم خلیل صدایش را می‌شنوند و ارکان کاخ یزید به لرزه درمی‌آید؛ دیوارهایش ترک می‌خورد و یزید لعنت الله علیه دلیل این سر و صدا را می‌پرسد می‌گویند: دختر حسین بن علی سوار بر اسب پدرش فریاد می‌زند. یزید فرمان می‌دهد تا کودک را به کاخ بیاورند؛ مأموران به طرف رقیه می‌روند؛ امام سجاد (ع) رقیه را از اسب در آغوش می‌گیرند؛ وقتی مأموران می‌خواهند کودک را از امام بگیرند، رقیه به دعوت پدر به ملکوت پرواز کرده و به دیدارش شتافته بود. امام، رقیه را به آغوش زینب (س) می‌دهند تا بر او نماز گذارند و رقیه را در همان محلی که کاروان توقف کرده بود به خاک می‌سپارند. امام سجاد (ع) می‌فرمایند: قبر رقیه باشکوه‌تر از کاخ یزید در شام خواهد شد پس دل آسوده دارید که ملکوتیان در عرش به پرواز درمی‌آیند و امانت‌دارانشان مانند پروانه‌ای بر گردش‌شان می‌چرخند تا نامشان را برکت روح و جان خویش سازند.

حضرت رقیه (س) بعد از عاشورا به امام سجاد (ع) گفت: آنگاه که پاهای پدر را محکم گرفته بودم تا مرا هم مانند علی اصغر به میدان جنگ برد او مرا نوازش کرد و فرمود: من در پایان سفر به دیدارت خواهم آمد؛ مراقب باش در بیعت من بمانی تا تو را نزد خودم ببرم؛ و حضرت رقیه (س) تا پای جان بر این بیعت، استوار باقی ماند و بر آن اصرار ورزید.

جان عالم فدای مولا و سرورمان امام عصر و زمان بقیة الله ارواحنا لک الفدا که با همان مهربانی جدشان امام حسین (ع) که به حضرت رقیه فرمودند: منتظرم بمان و در بیعتم استواری کن، ایشان نیز هر جمعه در کنار منتظران واقعی و ندبه خوان خود می‌نشینند و می‌فرمایند: مرا ببین، اشک تو را با وصلی شیرین از چهره‌ات می‌زدایم پس منتظرم بمان من تو را تنها نمی‌گذارم؛ ایمانت را محکم کن، با شیاطین جانت بجنگ تا ملکوتیان، مناجات تو را به عرش ببرند.

ای منتظران کوی عشق، در این زمانه‌ی فتنه و نفاق و کفر در مقابل چنین لطف و مهربانی و سفارش مولایمان چه خواهیم کرد؟ آیا لحظه‌ای به هیجان آمده و بعد فراموشمان شده، دست بیعتمان را آماده‌ی بیعت با همه چیز و همه کس خواهیم نمود و یا تا پای جان بر این پیمان وفادار و استوار می‌مانیم؟ اگر ماندیم باید باور و یقین کنیم که فریاد کودکی سه ساله در راه حق چنان قوی شد که کاخ ظلم را به زلزله واداشت و آن را شکافت. پس در این شب حزن و اندوه سر را بر سینه‌ی حق بگذاریم و فریاد بزیم: ای خنجرهای باطل، اگر دینم با بریدن سر من، از تباهی نجات پیدا می‌کند پس بیایید و سری که هجران یارش او را بی‌تاب نموده از بدن جدا کنید تا هجران‌ها به پایان برسند و تاریکی‌ها از بین بروند، انتظارها تمام شود و خون عاشقان قلمی شود که عشاق، با آن بنویسند؛ زمان‌ها تکرار شوند و عاشقانِ مسافر طور در پایین کوه انتظار، تو را فریاد کنند که: ما گوساله‌ی سامری را نخواستیم ما منتظر ماندیم تا وعده‌ی پروردگاران محقق شود و زمان انتظار به پایان برسد و جمال آقایمان با ندای هل من ناصر ینصرنی هویدا شود پس همه‌ی منتظران فریاد می‌زیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۸ دی ۹۱

خطبه‌ی یا غیاث المستغیثین (جمعه‌ی قبل از اربعین)

شکر و سپاس بی‌پایان الهایی را سزااست که همواره بر قالب جان‌ها، ندای لبیک را جاودانه نمود، تا آنگاه که بندگان و آفریده‌های خویش را به ندای غیب می‌خواند همگان در یک لحظه در درگاهش حاضر آیند و او را به یگانگی و عظمت بخوانند تا وعده‌های حق پرده از رخسار بردارند و جان‌ها به محبت خالقشان مزین شوند، عمرها در یک لحظه جوابگوی سال‌های هجرانی باشند که از خالقشان به غربت زمین مهاجرت نمودند تا درد غربت را در حروف‌هایی جستجو کنند که نامش ذکر و دعاست، دعایی که یاری‌کننده‌ی مضطر است، مضطری که خود را نمی‌شناسد ولی در نهان جانش محبوبی دارد و دست‌های نیازش را به آن سمت دراز می‌کند، رنگ‌ها و ملیت‌ها در آن تفاوتی را به وجود نمی‌آورد، در بسیاری از مواقع دینی ندارد، نمی‌داند با چه کسی صحبت می‌کند ولی نیازش صحبت کردن است، باید در غیب وجودش به آن ندا لبیک بگوید، پس در مرحله‌ی اول نیاز فطرت است که به دنبال ندای جانس به راه می‌افتد تا در دریای شگفت‌انگیز کلمات به دنبال حروف جانس بگردد. آیا کتابی دارد و دینی که آن حروف را به او آموخته باشد؟ اگر پیرو فرامین الهی باشد حروف جانس را آموخته است، آن حروف را از زبان پیامبرش شنیده و هرگاه نیازش او را به محفل دعا دعوت کند نردبان عشقش را به زمین تکیه می‌دهد تا از پلکان آن به آسمان صعود کند، گاه در محفل تنهایی‌اش می‌نشیند و گاه در محفل جمعی که او را در رسیدن به هدفش یاری می‌کنند، پس بر می‌خیزد تا مکانی را انتخاب کند که حروف جانس را نقاشی کرده و او می‌تواند در آن نقاشی، عمق نیازش را تماشا کند، به طرف مکان‌هایی می‌رود که مطمئن است شخصی که صاحب آن مکان است، او را در بالا رفتن از نردبان دعایش یاری می‌کند تا بتواند پلکان را بپیماید و گمشده‌ی جانس را بیابد. پس ماه‌ها و هفته‌ها را طی می‌کند، به نظرش می‌آید چرا باید در دعایی شرکت کند که مفهومش را از تکرار درک نمی‌کند؟ تکرار حروفی که بسیار آن حروف را بر زبان جاری نموده، آیا سؤالش جوابی دارد؟ چه کسی جوابش را می‌دهد؟ استجابت

چه مفهومی دارد؟ آیا به بازی دعوت می‌شود تا در محفلی ساعتی بنشینند، هوشیار باشد یا در خوابی سبک یا در افکاری که مانند سایه به دنبالش در حرکت است؟ پاسخش را نمی‌یابد، بر می‌خیزد و ایام را مقدم می‌دارد، به خود نهیب می‌زند اکنون محرم است باید بروی و در مجلسِ مولایت عرض ادب کنی، بر می‌خیزد، محرم را بهانه قرار می‌دهد، محرم تمام می‌شود، هفته‌هایش می‌گذرد، اکنون دومین جمعه‌ی صفر است، آیا فرقی با جمعه‌ای که گذشت دارد؟ آن جمعه محرم بود و این جمعه صفر است، باز همان دعا تکرار می‌شود، می‌خواند و می‌رود، جواب چرایش را نمی‌دهد، چون قادر به درکش نیست پس شیطان بدون زحمت حاصلش را می‌رباید، حاصل دعایی که در ناامیدی خوانده. تحمل ساعت‌ها برایش مشکل شده، صبر معنی و مفهوم خود را در وجودش از دست داده، نمی‌داند فرمان کتاب آسمانی‌اش را باید چگونه اطاعت کند، به دنبال تغییر است، چه تغییری؟ خود را که آینده‌ی این تغییر است فراموش می‌کند و به درگاه پروردگارش متوسل است تا با قدرتی که همگان در آن قدرت ذلیل می‌شوند این تغییر را به وجود آورد و چون آن قدرت با فرمانش به اجابت نمی‌رسد دعا و نیازش را بی‌حاصل می‌پندارد و ناامیدی جانش را در احاطه‌ی خود به تاریکیِ جهل مبتلا می‌کند درحالی‌که معما در لحظات عمرش است که باید آن را بیابد، پس جمعه‌ها مانند یکدیگر و دعا فقط تکرار همان جمعه‌ی قبلی، ولی وجود من چه می‌شود؟ آیا مرده‌ام یا زنده؟ اگر مرده‌ام چه تفاوتی در جمعه‌ی محرم یا صفر وجود دارد، برای مرده ایام تفاوتی ندارد؟ و اگر زنده‌ام گرمای وجود امام را در رگ‌هایم حس می‌کنم، او با من است، در محفلِ دعای من می‌نشیند، دستم را می‌گیرد و به من می‌گوید آن حروف‌ها که می‌خوانی من هستم، مرا ببین، اشک تو را با وصلی شیرین از چهره‌ات می‌زدایم اگر با من باشی، پس به دیدن گمشده‌ای می‌آیی که نیازت را می‌شناسد و بدون اینکه متوجه باشی جام جانت را با دستان قوی و محکم امامت پر می‌کند تا تهی نشود و عمر را بیهوده طی نکند، پس هر یک نفر که می‌آید نردبانِ دعا را بر زمین تکیه می‌دهد تا هوشیارانه از آن بالا رود، تا سقوط نکند و شیرینی ندبه‌اش را در نهان جانش ذخیره کند تا آنگاه که پروردگارش او را ندا داد برخیزد، برخاستن و به‌طرف محبوب رفتن را تمرین کرده باشد مانند برخاستن از بستر خواب در

صبح جمعه که به ندای امامش بر می‌خیزد تا به طرف هدایت‌گرش حرکت کند و به بازوان قدرتمندش تکیه کند تا در میدان نبردِ نفس، نفسِ شیطانی‌اش را بر زمین بکوبد و او را فاتح میدان نبرد کند پس همگی با صدایی که از یک گلو خارج می‌شود فریاد می‌زنیم:

یا غیاث المستغیثین

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خطبه‌ی روز اربعین

۱۴ دی ۹۱

حمد و سپاس پروردگار یکتا و بی‌همتا را سزااست و از آن اوست اسماء حسنی که برافراشته شد بدان آسمان، گسترده شد زمین، استوار گشت کوه‌ها و روان شد آب‌ها، فرمان‌بردار شدند خورشید و ماه و ستارگان و شب و روز، و آفریده شد مخلوقات؛ نیست معبودی جز ذات اقدس و عظیم و کبریایی او.

بار الها درود فرست بر حضرت محمد (ص) و خاندان پاکش که همگی مولا و سرور و امام شیعیان هستند.

سلام بر آفرینش که در خود گنجینه‌هایی را ذخیره کرده که نامش ایام است؛ شب و روزهایی که معیار عمر آدمیان است تا بیایند و بروند نامشان را خود برگزینند و کردارشان را طبق آنچه درک کرده‌اند بیاریند، در دلشان زمزمه‌ی عشق باشد و در زبانشان نوای وحی که در روح خداوندی ذخیره کرده‌اند. جانشان نشان آفریدگاری مدبر است که در تدبیرش احدی را به مدد نخواند؛ دست توانمندشان گیرنده‌ی دست‌هایی است که به سویشان گشوده شود و دیدگان‌شان بیننده‌ی عظمتی که انوارش بر قلب‌های خفته نوید زندگانی را زمزمه می‌کند؛ آنگاه که دست دعا بر درگاه کبریایی پروردگارشان بگشایند انوارش مرهمی بر زخم‌های هجران است هجرانی که صبر را به ارمغان آورد و آن را چونان طوقی خواند که بر جان عاشق مانند پیچکی است که بر گرد رویندگان در خاک می‌پیچد تا جان ضعیفش را در قالبی استوار به نمایش گذارد.

چه زیبا است فرموده‌ی سرور عالمیان حضرت زهرا‌ی مرضیه (س) و مصداقش، کاروانیان و کاروان سالاران نهضت عاشورا، امام حسین (ع) و امام سجاد (ع) و یاران ایشان است که زمان، حماسه‌شان را همچون گنجینه‌ای بی‌نظیر در خود ذخیره نموده چون در دلشان زمزمه‌ی عشق و بر زبانشان نوای وحی جاری بود و خاطره و انوارشان زنده کننده‌ی قلب‌های خفته در غفلت و نام‌های ماندگارشان را خود برگزیدند.

اینک در این روز اربعین که ۴۰ روز از عاشورا می‌گذرد روزی که نورهای پاک انوار نبوت در دفاع از حق، سر و جان باختند تا حق مداران به دنبالشان در حرکت باشند و روزی که روز مبارزه‌ی حق بر باطل، روز پیروزی، روز دلدادگی، روز ایثار جان عاشق بود و روزی که باطلین و قاتلین به تصور خام و جاهل خود کارشان تمام شده و پیروزی نصیبشان گشت و حق را کشتند؛ ولی دیدیم که همان روز به اشتباه خود پی برده و شکست را با تمام وجود ذلیلشان احساس کردند چون کاروان پیام‌آوران عشق به رهبری امام سجاد (ع) با هر قدمی و سخنی چنان حق را بر سر باطل می‌کوبیدند که ناله و فغانش تا قیامت برای قلب حق‌مداران شادی و شمع را به همراه خواهد داشت. آنان عشق در وجودشان همانند حروف مقطعه‌ی قرآن کریم فقط یک کلمه بود و آن رضای پروردگار عالم از امانت‌داران حق علیه باطل ولی جای بسی تأسف است که دوستداران امام حسین (ع) نیز کار نهضت عاشورا را در غروب آن تمام شده تصور نموده و تمام شور و هیجان را تا اول محرم سال بعد از دست می‌دهند؛ درحالی‌که خاطرات آمدن و رفتن فرزندان آل رسول به زمان محدود نمی‌شود اول محرم، یا دهم محرم، یا اربعین. محرم همه‌ی ساعت‌هایش زبانی شیوا دارد که شنوندگان را بر سفره‌ی احسانش دعوت می‌کند چون امانت‌داران نهضت عاشورا از خانه‌های سنگی کوچیدند، به همراه نور حرکت کردند، آمدند و شاهد کوچی آسمانی شدند؛ شاهدانی که سر پرشور عشاق را در آتش سوختن تماشا کردند و با هزاران خاطره از این عشق به خانه بازگشتند.

ما نیز در این کوی عشق از اول محرم گوش‌هایمان شنونده زیباترین مناجات‌ها و عارفانه‌ترین سرودهای عاشقانه بود که آن را از دهان جان‌هایی شنیدیم که صدای ضربان قلب‌هایشان تکرار حق بود؛ زمانی که با خدای خود خلوت می‌کردند خالصانه‌ترین بندگی را در کمال عشق و اطاعت عرضه می‌داشتند و موقعی که با یاران و همراهان سخن می‌گفتند لطیف‌ترین و عالی‌ترین عاطفه را در قالب زیباترین احساساتِ مهر و محبت به نمایش می‌گذاشتند و زمانی که قرار بود از حق دفاع کنند و باطل را به زانو درآورند زبان‌شان تیزتر و برنده‌تر از شمشیر بود. امام سجاد (ع) به عمه‌ی گرامی‌شان حضرت زینب (س) فرمودند: پرچم این امانت، در دستان شماست

که ذوالفقار را بارها بوسیده‌اید و هر بار که لب مبارکتان را بر تیغهی ذوالفقار می‌گذاشتید امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: آفرین بر زبانی که برندگی‌اش از ذوالفقار خطرناک‌تر است جان کفر را می‌درد و جگرش را پاره پاره می‌کند. امام سجاد (ع) در مناجاتی زیبا رو به آسمان می‌کنند و می‌فرمایند: ای پروردگارم، آنگاه که پدرم حضرت آدم را از عرش به فرش فرا خواندی و او از هجرانت آن‌چنان نالید که آفرینش به حالش به فغان آمد توبه‌اش را پذیرفتی و او را به مقاماتش بازگرداندی و ما میراث‌داران پدرمان هستیم که در هجرانتان سینه‌ی آفرینش را به سوز و گداز مبتلا کرده‌ایم؛ آنچه قلب یارانم را از قرار خارج می‌کند آتش عشقی است که در حق نهاده‌ای پس مددمان کن تا از حریمت محافظت کنیم.

با اندکی تفکر و اندیشه در این سخنان و خطبه‌های محرم درک خواهیم کرد که اهل‌بیت پیامبر عبادتشان، ابراز محبتشان و مبارزه‌ی جسمانی‌شان و بُرندگی برهانشان سرچشمه از حق و عشق خداوندی دارد، پس بیایید محرم‌ها و اربعین‌ها را چنان به باطن وجودمان وارد کنیم که در طول زندگی‌مان در کنار آل رسول زنده باشیم و در آن صورت است که پس از تمام شدن عمرمان در کنار آل رسول مرگی نخواهیم داشت و خداوند را شاکر باشیم در کنار مولا و سرورمان بقیةالله (عج) زنده بودن را تجربه کردیم و جاهل و باطل را از خود دور کردیم پس بر خود وظیفه کنیم که به دیگران نیز کمک کنیم. باور و یقین کنیم به این‌که شمع وجود ملکوتیان همانند شعله‌ای درخشان فرا راه تاریخ می‌شود تا گوش‌های غبار گرفته نجوای عاشقانه را به گوش جان بشوند و عقل را در محکمه‌ی جانیشان به قضاوت وا دارند که چگونه می‌شود عزتی را که پروردگار عالم در کتاب آسمانی‌اش مخصوص اهل‌بیت نازل فرموده و آنان را بر تمام ادیان خویش پیروز نموده، برای عبرت تاریخ، خوار و زبون کند و دلیلش مشیت الهی باشد؟ وای بر جان سوخته از جهل جاهلانی که هنوز در ورطه‌ی اوهمات فکرشان غوطه‌ورند و آنگاه که نام با برکت امام را بر زبان جاری سازند پاسخشان را نشنود و هرگز سلامشان پاسخ داده نشود؛ آنچه را که ساخته بودند ویران گردد و جز سرگردانی در برهوت، مسکنی نداشته باشند.

پس شکر پروردگارتان را به جا آورید که جانتان را از رسوایی جهل نجات بخشید و فطرتتان را در حق شکوفا فرمود تا بتوانید بستر جانتان را آماده‌ی بذری کنید که آن را به فریاد می‌خوانید؛ بذری که در خود هزاران نوید شکوفایی دارد و ندایش زیباترین نداهاست پس همگی با هم او را می‌خوانیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com